شکستگیهای غبار خذ زبان معذرت خاکسار است چه گیهای طومار بیان آمیده از خجلت
آبیکه در همه اوقات منظم رمز اوایل و عایند از ده و بهیج احوال منسلک فرقه غیر خواهان
شمارند جواب مکتوب مفرز ایزد بخش رسا انشاء یاد آور بهاء بیان سداد
و پیچانهای السنه بی انتها خوشا طریق عالم و شفاق که اگر دوستان همه فرد بر روی
هم کشایند بجز از زبان شاهد و استودن اند و هر چند لبی بپرسش کید یکدیگر تحریک دهند
تشدی دفتر بهار اخلاق کشودن خامه شقشقه که بواسطه زبان خامه دستگاه فطور گیرد و
بر البطه سواد نامه وسعت التفات پذیرد مصرعه یاد باد کردی حضور حق فراموشت مباد
سنجی ایجاد من با آنکه شوخیهای هر مصرعه ازین غزل چون موج گوهر در آغوش هم گیدست طوفان
نمود ست اما حسن مطلع فی الحقیقت گوهری بحر ضمیر کرد که باصفای الهش مجیط راد غبار ساحل
شستن ست جوهر معنی نشان داده که پرتو شوخیش آفتاب را جرام داغ تحسر بسینن
آرزوی مشتاق را پیوسته منتظر این قسم عواطف شمارند و شوق آرزو کیش را جدید انتظار
بهمین جنس فراهم آنکه جواب مکتوب عاقلخان قطعه زهی عنایت قلک
سعانی آرائی که کرد دیده ما را به نور جان روشن * بنامه قابل فیضش کرا تمم امر فرد سواد معنی
قبال بیدلان روشن * پس از ادای سجدات لوازم عبودیت بجاده شکری دیگر که طلسم
حیرت بتوجه خان صاحب معنی مناصب معنی ان کیفیات اقبال گردید و باین عنوان نسبتی
بپایه منشوری آن قبله ارباب حقائق رساند فیض اندوز شنے کطیب بگلے شمه دش نرسیده
و سعادت عنوان کلامی که تحسین زبان حق ترجمان پیوند دست از جرات اگرچه منقطع
گردیدم * و از شوخی اظهار خجل گردیدم * صد شکر که بر دو نامه ام رنگ قبول * بیدل بودم
هزار دل گردیدم * بیت بیت و غزل همه گل باغ ثنای تست * سوز و نی کلام دو عالم
دمای تست * حضوری حق که مطالعه دالحی ست از شبهات منزه باد نوا
شکر الله خان ای دیده بحیرت زده سرمست چه جا * ای نالهٔ خموش سرد بر کت چه

محل انفعال کشیدن نزدیکی کل اوقات منت وصول عنایت شمارد ست و تر سنجی جمیع حالات
نسبت احرام شکرگذاری بیت آرزو انفیض عام چو دی نومید نیست * من اگر گردش نگشتم
رنگ من کرد بوسه دست * عید دلهای مشتاقان بسیار دیدار حقیقت انوار باد و در تهنیت
عید اضحی کم گشتگی سر رشته حال بیدلان پیچ و تاب فردوش اثر پیدا است افسردگی سعی نیازمندان
نازکی همآ امید بال کشای هر چند سر ایکی طبع بیار برقاصد نیز اثر کرد اما نارسیدن عجز نامه تسلیم نامه تواند بجا آورد
بیت جنون ساز نقطه کردم فنا نهاصرف خط کردم * ولی از بستی طالع کسے نشنید بیتا محم
دو سه فقیر و عرض نیاز باد اگر نسبت اندیشی طواف کعبه زیارت آهنگ آستان کرامت نشان کرد
نامساعد بلد توفیق سعادت وصولش نخواست بملاحظه آنکه بیابان مرگی محرومی بکفر طریقش
متهم نگردانند مکرر محمل بیدل راست حج نارسایان عالم گم گشتگی در غیر موسم نیز مقبول باد و در شکر
ارسال قند و نبات بشکر الله خان بزنگ رسم سردار ان تکلف مکنم بدل
وگرنه مثل الفت عبارت بر نمیدارد * قدردانان نعمت حمد و ثنای شکر نیز لب کشودن جائز
ندانسته اند تا القوام شهرت حلاوت همت سنجند و مقام شناسان قانون سکوت آهنگ ساس
هم تحریک بان را روا نمیدارند تا سر رشته جمعیت بر ابطه گستگی نه پیوندد و بر فع مظنه عوام اگر فرگان
خامه طرق لغزش می سپر و صاحبزاده در پرده اش معذرت اظهار تکلف مضمر ست و بقی شبهه
بیگانگان اگر نبض سطری بعرض حرکت می آید آشنایان را در ضمن آن همواری سلسله ادب در نظر
هر چند تلخگام از دیه مهاجرت را بعنایت قند و نبات علاج فرموده اند حلاوت طبع دیدار پرست
بحسرتے آب نگردید که نی مشاهده گر میها التفات بصورت تواند پیوست سفید بهای دیده
انتظار باد امے مقشر نموده که بشکر افشانی غبار آن مقدم خمار لور نیکی تواند شکست تنگنگیهای جبهه
عشرت چین ترشی عبادت مچینا د و شیرینی های مذاق تحقیق تلخی شبهات اوهام مبیناد معذرت
غفلت وداع بشکر الله خان نارسایئے سعی رخصت برسایئے فریاد حسرت طاقت
ایماست و ناتوانی استعداد وداع * توانائیهای معذرت بجز اداء دعا بیات نگذرگشته

قابل ربط دوست ۔ فغان میرسانم بجائیکه دوست ۔ میرسانم بجائیکه دوست ۔ کعبه پرواز بجویست

سن بسلم ۔ در هر مقامی در هر منزلی دعا میکنند لان بافضال ایزدی استقبال کنان دارسال رسول

و مثنوی و غیره دیپچه خانصاحب حسب الاستدعای ایشان کم شباهتی دارد

مادهٔ طاقت نفس راتعلیم پرده عرق میدهد ۔ عرضه داشت تا کی بساط ناز آراید که بخیال بیخبری

بیرون جادهٔ ادب باید تاخت فشکیبهای استطاعت نگاه و انضاج شرکان نمی پسندد سعی هوس

چه مقدار آغوش تو هم پرواز تا بگمان چیست شرح آرزوی کشاد بال توان اندا خت اظهار دستگاه

موقوف بلند یهای دست تمنا است عرض استعداد منحصر اشغال حمد ثنا بیت مارا نه غرور ست

مفرتی ندکلاهی ۔ خاکیم بزیر قدم خویش نگاهی ۔ ورد سعادت انشا نا نه زبان تکلم بیان

سر شوق آداب ثنا گردانید و دل سپاس مشاغل حمد رس کتب خواهش طبع معنی آفرین

نسخه ها بیدل را بقدر بخشایش اوراق بال حسرت قبول بخشد امید که بنا رسائی باطرز مضامین

خجالت پرواز نبیند و بخشکیهای وضع عبارت نم پشیمانی انفعال نچیند و مطالعهٔ افکار گوهر شمار

چشم تمال آشنائی نور یقین بخشد و از ست حقیقت سر نخ ثمه این کلام بشهود عالم تحقیق برساناد و بانک

وسیلهٔ عالی را مستفیض بفیض هدایت کرداناد باکرم الله ثنا ان و صفت اخلاق

ایشان و تقریب پیوستن دیپچه ورد لی آما قدر ایشان افسون میکنی ۔ سر بجیب ۔ سر از آینه

بیرون میکنی ۔ الله الحمد از سامان حواس او ضاع شفقت انتفاع انچه بسر نم می یابد نازش کوش خیرت

نیوش ست و از عالم محاط اطوار کبست اثیار هر چه بنا ل میرسد منفرج هوش جمعیت آغوش رشحات

فیض ازل طینت آن سرچشمهٔ کرم بطراوت کمالی نه دانسته که تکلیف تراوش آنا بر اخلاق از

طبیان موغلت اندیش عرق انشا ئی خجلت بر نیاید بالتماس ارشاد آنان بساکن بانهای تعلیم ایما

در انفعال فضولی بر خود نخشاید بر باعی نادیده کنا هور افت الحی ست ۔ همدمش شیار الله

غفلت کاهی ست ۔ در طبع نبی دعوت اصلاح الحم کل کردن شرم چو هر کا بیلست ۔

در ین ایام شمار عبرت مه دانی که بر سنگ ۔ فتیلهٔ لعل را قطرات اشک کباب جگر گران

بسته است باندازِ خجلتِ نفس و نوای نالهٔ بردل شکسته ابیات بست کشاد حکم قضا را چه چاره هست
توان خیال بست که بکشای یا به بند * بیگانگی ز وضع جهان هوس نیند * آئینه در مقابل آن آشنا نبند
صورت از آن جمال صنع نگاه معنی آگاه ایشان را در جمیع احوال بشاهدهٔ حسن رضا مشغول دارد و
بمعنی نوای اسرار تسلی اجزای این صبر نعم البدل از سرادق فضل بجلوه آرد تهنیت رسال
گودری بشکر الله خان ربانها عاجز سپاس صنعت آرائی ست که خیاط کارگاه قدرتش از
هزار خلعت ساطانی انتخاب گیرد و تا دلق گدائی بیاراید و اندیشهٔ خونخوای بهشت آفرینی که
گلچین بهار رفتش بر صد هزار چمن نشو و نما نکست رنگ چیند تا برگ عشرت بی نوائی دسته نماید
سبحان الله اگر گودری ایست پر هوس که دهٔ خیال با فان مخمل دنیا خواب غفلت که میخند دو اگر پاره
دوزی این صورت دارد بحسرت باد التفات پرستان اطلس زر بفت آشفتگی حرص که جامه پیوندد
غزل سر زکه چشم هوس از گل و سمن پوشیم * سر ز کشیم و برین گودری چمن پوشیم * هوس و سیکه
تمنای این لباس کند * هزار جان بهم آریم تا بدن پوشیم * اگر باین هنر ست آب رنگ عریانی
چه لازم ست که با عیب پیرهن پوشیم * دران بساط که دار شکی ست خلعت ناز * مرقع سحر از بوی
یاسمن پوشیم * قماش مرحمت خان اگر باین رنگست * چو بوی گل همه نسرین و نسترن پوشیم
بهار این همه چشم برین مرقع ندوخته که بخیال هر اهن گل توان پرداخت و رنگینی در اینجا آنقدر آئینه
پنجیده که از سیر مال و پرطاؤس خود را متهم هوس باید ساخت نغمها آرمیده در هوای جمعیت شته هایش
از خود گسسته یک گره پیوند یکتائی دو گانهٔ بجد عاد بحسرت سایه بوته هایش طلبش نفر سود و یک ده
جام خواب پیمای طراوت بخهایش با شبنم بساط صبح گرم انداز خشک نی نیازی لطافت قهقهایش
بارنگ بهار شغل سوز آهنگ استغنای گلبازی تماشای کیفیت خوضش تشنگیهای نظاره را
بهر از قدح مستی آب میرساند و سیر این بساط حاشیه ایش هوسهای افسرده را بصد رنگ بیتابی گرد بر
میگرداند در انجمن شوق رشته نگاهی که بسبت تحیر بستر تار و پودش نرساند از فتیله های چراغ
سوخته است و در مجمع تمنا لخت دلیکه بجویت لاله زار رقعه اش نه پیوندد از دغهای چشم

داوراق خزان فرسای مجوران گلشن قدرت را توجه حفظ انیس کلبه شکیبهای ستایند چه قدر و مایه سنجی
سراغ بریدن نخرف زیرپاکافت صدای کشتن ناشنیده مرهم تامل عرعر بعرض کوه برآرد و بچه وقت شوق تحقیقت
ذوق بریدن کلام اشتگی انظام پیچد تا سی اندیشه اش نا چار قابل بط شمار فضل ایزدی منزد این اکرام قوت
طبعی داماد باطنی عطا فرماید ربا عی بیدل هر چند شور نظم پیش ست * گرد اسم اندیشه خجالت
کیش ست * در سلک سخنوران گهرها کمرا * چون ژاله همان آب شدن در پیش ست * سایه شفقت
و عذر خواهی یعنی قبول معذرت عجز بیاید افسر آرزوی بیازمند این باد تهنیت فتح با صحت خود
بشکر الله خان مهربان صاحب اقبال جوهر من مژده فتحیکه پیوسته همرکاب موکب توجه باد بید ل
بستلزار ابهزار امداد شگفتگی نوید عشرت بارساند و بر جوم ازدحام ابله باکه مدتی محاصره قلعه جماد اشت
ظفر کلی بخشیده بنسبت سرخیلی لشکر اخلاص بمدت شیر یک فتح دست دعا بلند و بوساطت پیش آهنگ
زمرهٔ شناهیشه بهم نوای قانون نصرتم نفس آرسیده ما گردون پیوند رود و افکار معانی نگار که باعث یاد فراموش
ست کوتاهی سررشتهٔ اشتغال مبنیاد بشاه اعظم شاه که حقیقت آرزوی فقر در خواستند
خداوندا نیقدر ذره بهوای آفتاب بال می افشاند آئینه تا کیش در پیش نگذارد تا بیابان مرگ غبار انفعال
نشود تا توان قطره بخیال محیط بیطاقت ست صورت سوهولیش نشان ندهد تا بطوفان عرق
شرم نرود اگر غبار بی سروپا ابر پستی بنیاد خود نظری افتاد بر اوج عظمت چشم شبنم نمیکشاد و اگر مور ضعیف
بحال خود تاملی میگماشت با سلیمان جرات تکلمش چه امکان داشت * فضل یزدان از التفات
قدیم * بندگانرا دعا کند تعلیم * باز ازالبشان همان دعا طلبد * سوی خود زان بهانه و اطلبد * عاجزی
بندرا لتمش دارد * لیک حق با خروش خوش دارد * در عرض مراتب تسلیم بکبوت هزار عجز عبودیت محو جهد سعی ست باندازه مدارج کوشش در صورت هر حرفی هزار ادب زمین بوس سجده
پیمائی عمر لیست دور از قدم سجده طرازان حضور بدر و نارسائی نمالد و فریادرسی ندارد و مدتهاست جدا
رکاب سعادت پیمایان موکب اقبال در غبار گمنامی فرو رفته و از هیچ جا سر بر نمی آرد نگون بخت
سری که محروم خاکبوس آن درگاه ست هرگز حلاوت گریبان نشناخته و حرمان نصیب چشمیکه

مے بجز نوعبارآن آستان مست خواب ہم بالفت فرکان پیر داخته طاقتما جوانی کو سیاہ آبرو سے
بند کی ست پشت پیر ست انجا میدواستقامت قوت کہ دلیل سعادت فرہنگند دایست سہ بجیب ازیا
ورافتادگی کشیدہ دین ست ہر چہ ازسعی نارسا میرست ۔ بعرق روئے خجلتے می شست
آزردہ پابیادرستن رفت ۔ عرقی مانده زوشستن رفت ۔ للہ الحمد میں دعائے دولت ابدی ہنوز
بقاسی نفس ست ہوائے پرفشانی کذارد حمد بتمام مون تحکستگی نفس ست ازشاد خود انچہ این کمر
بمیخواہد جمعیت منصب فنا میخواہد ۔ تا ہمت فقر تنگ نخواہش نکند ۔ سیر خیلی اشکر دعا میخواہد
پرتو اقبال اے شہنشاہ بر فرق جمہور انام لایزال مبسوط و جبہۂ امید خواص و عوام بر سایہ تسلیم شما باشاد
منوط و مربوط جواب شکایت نامہ شکر اللہ خان در عدم تحسین اشعار الکتاب
خاموش نوایان انجمن تحسین اگر معتمد جوہر شناسی بند کلام اند وضع سکوت شان عالمی را بضبط
نفس داشتہ باشد کہ جولان تقریر البتہ از زمین گیران عجز خیالش خواہد بود و حیرت دایمان محفل آفرین
اگر تمثال بستہ حق منے لطائف اند بہنگام تحریر چشم بر لوح حقیقتے کشودہ باشند کہ بیان در پرواز تصویر
نے تکلف غیر از بیرنگی نکسوہ نتواند کشود خاصہ در ثنای معنی کہ دلی نیازان بیدلی را مخاطب التفات
نمایند یا معبود نشناسان قابل خطاب دے را اشعار توجہ فرمایند احتمال نواقص چہ احتمال دارد و زبان
دیدہ آبکی نغلبات شوق خود اکوش نشنیدہ بسواد سرمۂ خط قسم بی بانی نیخود و تقریر در مقام
ہجوم تحریر خود اتحریر فہمیدہ بلغزش مرکان خامہ جادۂ معذرت می سپرد ۔ مضمون نقش
نے بندم نہ لفظ آرزو ہیچ شدہ غربانم کردم ورنہ کیست کاین مقدار خاموشم ۔ حدیث تیر تم بایہ
زلعل یار بہ رسیدن ۔ چہ میگوید کہ آتش سیر مند در کاہبہ ہوشم ۔ بقاصد گر نگویم راز دل نامہ چہ میخواہد
زبان یاد نست آدم فراموشم فراموشم ۔ کیفیت دعجات سخن مقتضی آنست کہ کاہی از لکھنؤ
دلنشینہا زبان استعداد بیان را بتشنہ کامی وضع ادب بیغر سایہ نگاہ باشاد لطائف از لب
عجز فواره ہر از محبت بیکشاید در ہر صورت اگر خموشم از فقدان سخن نہ بسعایم و اگر گویا نم از عروج
آہنگان فنون سکتہ دانی ہر کجا قوت وضع ادب کل میکند ۔ گر بہ فرہاد باشد عرض

مطلب خاموشی ست * از خجلت باشرح حیرت اکتفا کرده ام * سرمه را در چشم گویائی و بر لب
خاموشی ست * در ربط اعتراض بجود بیناست و در عالم اشتباه نارسائی عذر خواه
بشکر الله خان نوازش نامه جانهای تازه اثیار غالب انتظار فرموده میفرماید و تسلسل مرحمت
نامه بر بی نفسانی زاویه مهجوری ساغر نفس می پیماید فیضی جان بخشی لایزال و دور التفات
بی انفصال باد جواب نامه که شکر الله خان نوشته بود نه بعینه نظم شمار اشتر کرده ام
پیر ایوسف آئینه ارمغان ست اقبال ورد و بیدل نوازنامه که پس از مدتها رنگ عتاب
عام گردانده بود و تجدید لفظ و معنی شفقتهای قدیم قدردان نوازش خاص رسانیده آئینه عجز را به یوسف
نمائی مفتخر گردانیده و پایه تسلیم را بعلو همت سیحا رسانیده سعادت مضمون نظمیکه دران جناب
بارقه نثر همعنانی نماید و کرامت روشن نثری که دران بارگاه همسائلی نظم برآید اگر نظم ست بتکلم
از کمر بستهای خدمت دعاست و اگر نثرست از ربط طراز ایمان و سعت حمد و ثنا آشفته حالان مرتب
گرو آورد بهای اشفاق جمعیت نظم گیرد و نظم و اماندگان بتوضیح مراتب اخلاق در نگاه نثر پذیرد
بیدل بقدم حسرت گنجینه ندارم * دل نیز غبار یست که در سینه ندارم * سهل ست تا دمم کسوت ناموس جناب
ست * در خرقه بجز ضبط نفس پینه ندارم * مرآت جهان نمای آن ذات پاب رنگ الم مهیناد
بشکر الله خان و ردعای صحت ایشان عنصر ذات تقدس آیات از مخالفت آب
هوای فصول امکان تغیر اعتدال مبیناد نفس بی پر و بالان آشیان نیاز طپیش فرسای این هوا
و زبان عجز توامان قانون انکسار در پرده آهنگ این دعا ست خداوندا غبار کلفت آن ذات
پسندیده بغیر از عافیت تمثال این مرآت نه پسندیده * حباب موج بسیار ست در دریای امکانت
ازان گوهر یکجنس جمعیت اوقات نه پسندی * در عالم آداب اخلاص اگر سوی مخالف مزاج فیض امتزاج
رنگ زیدن گیرد نفس در سینه بیدلان خجل ست در محفل آئین عقیدت اگر آبی بمذاق خلاوت
اشفاق خیال ناگواری نماید تری در دماغ هوا خواهان منفعل ست ای آنکه ترا چو فصل حق
داد رسیست * آشوب عوارضت بلند آوازی ست * با صافی طینت نباید کلفت * هر آینه گرد

نفس بچیده نفسی ست ۔ و درین نفس که خالی ۔ شرب تعدی آب و هوا ست هوا ۔ هم ازو ست
نے لقد البهای طبع خود تظلمی بجناب جلا بعدالت برده بود با نصاف اعتدال مقرون باد و آب تیز از
میان بیاکبها شکوه به آستان جلیل انوار عرضه داشت آبیدگی اصلاح پذیرا د معذرت کاهل
قلمی در جواب شکایت نامه ایزد بخش رسا تقصیر غفلت پیشگان هر جنبا بان عالم
ست که نسبتی عذر بالحجه الفعال توان رست تا مراسله عفو با قبلست تا وان بی پروا نامه بگردن
افتاده دست از قبول چاره نیست ۔ برنگی سرگران افتاده ام از ما رسایما که در شوانیست تا همدم
ما پیغام بر داده باد از ای افتاد و بهیچ حالتی غافل تصور نفرمایند بجرم عدم نامه پرواز طوطا شکوه
و اعتراض بکشایند مطالعه نسخه انشقاق تعطیل غفلتی ندارد یعنی نفسیست که هر از افتادن
تازه بر نیاد ارسال نتایج افکار رسا طبیعت افسرده را کلفت تشنی نجات بخشد ۔ تبه بخشهای عز
معانی آسمان پایه باد شکر ارسال نبات بشکر الله خان شیرینی ها ی الطاف بیکران
لطفی بخشان گوشه حیرت را یعون کوزه نبات کامیاب حلاوت سر بسته گردانید و از هر بن موی
منتظران شربت بیدار چون برگ نیلوفر بانهار دیا نید همین فضل ازل در هر کشتی که قدم گذارد تا
توک خارش بر نخیزد خبر دو بهر انجنبکه توجه کمارند تا رشته تعمش انگبین ریزد مذاق طبع رد حمت
بهیچ آبی کلفت هیزم کی همیناد و چاشنی شیر و التفات بهیچ حالتی تمست بی قوا سے چمیناد و
اشتیاق نامه بشکر الله خان نقوش این صفحه دو دلیست کلکم نارسائی پرواز نا گزیر
و ضع زمینگیری و خطوط این مکتوب غبار آرزوی در عالم ناتوانی اعراض نیاز بے اختیار عجز تعمیری
از نهایت درد بیتوانی نا خامه منقار بر زمین مالد جز خموشی صفیری نجمبالد و از کمال عجز ناتوانی نا نامه
باندوه شکسته بالی نمیفرساید چشم بامید پرواز نمیکشاید پس خامه را در تحریر مراتب شوق تکلم
بار سر نکوفی باید کشید ان نامه بار اد عرض مدارج تمنا یکدست بساط وسعت چیدن در هم
صورت عبارات نارساست اشارات حیرت انما قدرت نگار معنی لوح و قلم حرف ملاقات
بلطف ورساند و نگرار سبقهای نامه و پیغام بمطالعه نسخه دیدار مبدل گرداند بشکر الله خان

در دعای صحت ایشان تسلیم نامه بیدلان محمل طراز یک سحر قافله دعاست بیدرنگ خبر
دران محفل بار نیابد نکشاید بعبارت رقیمه نیازمندان بال کبوتر یک فلک هوای قناعت
یارب که جریان آستان جبهه تقصیر غنا بهمنی پناه و درین ایام که نسیم گلشن آباد دهلی هم بی تشویش
دماغی نیست در مضرت رساندن آب و هوای ببرونیها احتیاط اوقات غذا و اختلاف الوان ضرور است
اگرچه بطبیعت کمال طمنیت ازان منزه است که ناقص فطرتان طریق اصلاحی نمایند و علیل
مزاجان بعرض تقویت زبان بمبالغه نکشایند ای ذات مقدس تو جانفعالم جمعیت تو
فرزندان عالم خوش باش که فضل ایزدی نه پسندد و از کلفت باطنت زبان عالم هوا نکند
باعتصر مقربان آندات نفس مخالفت برآرد اگر سمه دم صبح ست بچاکهای جگر مبتلا باد و آبیکه
بمذاق هواخواهان آن جناب ناسازگار نماید هر چند موج گهرست غیر از خشکی نبیند و بحر را بعین
در پرواز کار و از نازکیهای پرواز کار دچه نویسد که اگر بسمل تصور لطافتش نجا طرآرد محتاج زخم
دوباره میتواند گردید و از کیفیت اختراع غلاف چه نگارد که اگر معنی شوخی عریانی بخیال اندیشد خود را
باین لباس تواند پوشید تیغه اش در عرض صفا بردم صبح می نازد و دسته بترتیب موزونی قطعه
بهشت می پردازد امروز زبان قلمکاران دوستان از نیام کام بیرون خرامست و گردن رعونت
حاسدان بپای تسلیم سرنگونی احترام اخوان پناه هرزائی عباد الله در تحریت
بار سرنگونیها خامه بدوش جرأت برداشتن از عجز و ناتوانی دوست و در دگریبان چاک
نامه بخشیم تامل مشاهده نمودن در عرض ناموس تحیر قصور رنگ جمعیت بر عدم و هستی ما بالی
نیفشاند که بتکلیف اوهام فراهم توان نمودن ساز راحت بر بقا و فنای ما توجه سر نکرده که چیز
صور قیامت کوی دیگران شنودن تا خیال زندگی بار دوش ست غبار رفتگان بر فرق
باید پاشید و تا رخت ازین ورطه بر نبیچم گوش و اماندگان بافسانه عبرت باید خراشید
و ابسی ازین کاروان چندین ندامت بار نداشت * هر که رفت از پیش خاکش بر سر ما ریخت
این گلستان قابل نظارگی الفت نبود * آبرو کشتیم تا سخت بیجا ریختند * مقیمان این

خاکدان کیخسرو نشانه رفت تا بک کاغذ مسافران این بادیه یکسر دست تمنی عبرت از رسوم این حیرت آباد
بلند ام و قصد پرواز بیم که فراخنای بشر یاد نداشت تواند بود و از تعلق این تمرکز بیچه تعلق نامل نهایم کرد
اطیار نالان توانم پیچید صبری بکه خاکی از ساکنان بیوفا شکسته انچه بدل لبست سنگ بود
نجر بعجزی کریزیم تا آب رخ ادب نریزیم خاکیم نشسته بهر خویش زین پیش درکره خاک
باکمال بایی که از مشاهده احوال عالم الطبع یاس راه نشش جهت فراهم کرده قطع امید از حضرت
محالست یارب که فرصت سول بر آید و بیدلان واهن نیفشانده بدولت تمنا نیکه زمکی متعلق
هوا آلوست فاکر کرده اند جواب نامه شیخ محمد یاده در باب اختیار کی خاست قضا از جایگاه
سینه آهی میتوانیم کشاد حرف نامه میتوانیم نهاد پرداخت نامه مرغوب نشر بر برگ کاهی میتوانیم
ورود شفقت نامه منتظر عطیات توجه را بالتفات مستوفی توانیم نمود و خاکسار زاویه نیاز را بمراحم
باطنی سربلند نسلی و جمعیت نمود و تکمنان صدر تحقیق بنور لباس عبارات تاک منی بر نمیکیرد اند
و دیقیان سر منزل تحقیق بنشاء مراتب ادراک و مدرکات و زوایای بهم نمیرسانند از عالم اسباب هر چه بی اختیار
پیش آید باقبال دولت از لیست و از توانائی کاه و انچه بی تکلف رو نماید بابتهاج جان پذیرفتن یکتلم
محکوم قضائیم و بکسر شد تسلیم و رضا ابیات ما بهار بیم و دین حیرت سرا نشود ما غیر رنگی
بیش نیست کر دیم از خود کجا خواهیم رفت دست ما بجانه از تنکی جامه نیست در بجوی ما بیم
جای غیرت ست قبای هستی نیز بر تنکی جامه نیست هر چه بر آئینه ما ریخته بر کرچه جسن ست
رنکی بیش نیست سر خوش تسلیم باید بود و بس کرچه انجم و هم تنکی بیش نیست آئینه
معنی شهود از صورت حال بیدل غافل نخواهد بود که این حیرت سرشت از نی بکام قدیم آفتاب
رنک اعتبار نخواهد شناخت که تصویر عرض شکستکی باید پرداخت و با اینهمه از فراموشان
خاطر ما نیست که بخیال خود بهم طرح یادی توان انداخت بالکه این ذره بیمقدار بدین اعتبار
آن قدر بیش کرا تحود قسر مسلم کرده اند و حال آنکه بی پایانیهای مراتب شوق منزوات از
احاطه انهار تکلفات و بیکرانیهای محیط آرزو مبرا از قید شناسی رسمیات چند نویسد که نسبت آنشوم

قوله بنویسد اے آنچه ای چیز نویسد کرا تا رسائی بمقصود یعنی انهار نشناسد و دست بکدون نشوم

نارسائی صفحه بعرق نشوید معنی باندیشه قصور راه گریبان نپوید باجرأت اعالم اسباب بی نهایت ست
دراز نفسی را مشروع اوقات گرامی نه پسندید بستند بحقیقت تقدیر اتفاقی بظهور آرد تا بجناب حضور
منصف جرات بیانی توان گردید در مدحت سرشد دری کام لبشکر الله خان خراش خجرد
بیان سکوه نوای خارج آهنگی ست که تا بحرف گاه گیرش زبان کشوده آواز بانخ کشیده است و
لغزش رفتار سخن نفرین ادای سنج طینتی که تا بجاده تقریرش قدم گذاشته معنی به نزدجت رسید
مضحک سخره که تنباک دماغ می نوازد و گنده مطربی که بنی را نچنگ بسازد مگر وهیکه باوجود سیر لشم
اختلاطی بر پیچ دلی نچسپیده و باکمال سیلان بنی قبول طبعی هم نرسانیده از نهایت ناپسندی هر چند قدم
بعرش دماغ سابد همان آب بنی ست و بعلت ناقبولی اگر همه بر صدر سینه ها نکبه زند مصدر عثیان
آفرینی با این بی نمکی سعید بشدن نقش کراهت بستن ست و باین خنک صورتی بر روی آب
آمدن در عرف انفعال نشستن بشامت گستاخی که بر طبع صاحبدلان گرانی ندارد اگر سراپایش
غوطه در برص زندسزاست و بمکافات کوری که باولی نعمتان نازافشردگی میفروشد اگر کمک
چشمش گیرد بحاصفای جوهر رطوبت از خجلت وضع مکروهش ماده تر بها انفعال ست و پاکی دامان
طراوت از نسبت طرز سعیش در چنگ تهمت آلود گیهای انزال در نفس سوزی تشیع این ناسکار
سرفه در گلوی قلم می پیچد بحه فصاحت زبان تواند کشود و در بدیهه رسائی جواب این ملعون نابلعین بکام دوات
جمع میگردد بکدام خوش لجکی تقریر توان نمود این سرفه که جوش بلغم اظهارش کرد بر بر کم
نفس دمید آزارش کرد زین بیش بنفرینش چه کوشم که فلک هر جا که اخ واقف ست در
کارش کرد لبشکر الله خان در عرض تمناهای دیدار هر چند لیکنه و انهاید حیرت با قیست و در
وای کیفیات آرزو اگر همه جام وصال بهاید حسرت ساقی یک دو بیت که مناسب مطالب
باعنصر بود اندیشه تقاضا پرست را نیاز اندیش تحفه آرائی نمود عرض معانیش عذر بیدعائی خواهد
داست و اظهار عجز بیرایه بساط بمطلبی خواهد آراست گهر و محیط تو هی نه سفر گزین نه اقامتی
عدم وحدوت تخیلی نه تسکنی نه سلامتی چو زخود بخود نظری کنی ردی از خود و دگری کنی تو نگر

چنین هنری کی کہ گویت چہ علاقی ۔ شہوز فنی منظور مطالعہ دوام باد در آزار دست صحت دوست
مزاج بشکر اللہ خان فدا احمد ہرند ۔ الیکہ خبر از ایش را راستی کہ دورت طبع فیاض بیکشیدہ جو
حصول جمعیت باسرور دوام مبدل گردید دست در دمند بیدل بوسیلہ استماعت آن ذات
در حضرت تقدس بال عجز بیکشاید تا از ذخیرہ فیض اجابت برآخورد ۔ یوزداتری حاصل نماید ہر جا
آئینہ بہاری بردا ند خارہا خشک را نیز سرسبز طفلی میسازند ۔ ہر کجا بہ نخل برومند خلعت خرمے
می پوشانند خاجہ یکیاہان ہم از سایہ اش نصیبہ بطراوتی میرسانند ۔ رباعی از مہر اگر فیضیا بہ عالم
برسد ۔ ذرہا ہم بحرتجہ بہ شبنم برسد ۔ برصحت ذات خان ہنر ایارب ۔ چندانکہ اثر بہ بیدلان
ہم برسد ۔ بشکر اللہ خان خاموشم و بیتابم ہم ۔ فریاد تو دارم ۔ چندانکہ فراموش قوام یاد تو
دارم ۔ اگر بقدر شکر احسان زبان کشایم بستن لب نہ فوخموشی نمی بینم ۔ واگر بخاموشی تمہید
عرض دعا نمایم زبان از تعصیبہ بسعادت یاوس می نشینند ۔ در انچہ بی خواست طبع فضیلت
داشتہ اند مشغول دانستہ شاکر الطاف بیریا تصور فرمایند ۔ و در سرانجام امری کہ طبیعت ناکز یا موزوں
اوست شائق بود پر توشوق الٰہی شاہد نمایند ۔ بہ شاکر خان نوشتہ شد ۔ بعد از عرض
آداب بندگی بندگی ۔ و پس از اظہار قوائد تسلیم تسلیم شوق اگر تا قیامت بسعی جولان پرداز اگر کوچہ
شکستگی برآمدن ندارد و در دا اگر بہزار رسال بال تلاش بر ہم زند از قفس عجز سر بر نمی آرد
خیال معنی یکتائی بہ عبارت دوئی تمام کرد ۔ اتصنع پیغام تکلف بر روی وصل برآوردیم ۔ و تصور جمعیت
حضور در تفرقہ دہم دوری افتاد بہ تکلف تحریر نامہ سیاہ کاردیم ۔ جرأت تقریر معذرت نواست
تا بہ معالج تقصیر غفلت توان پرداخت و شوخی تحریر پاس ادب ندارد تا طرح سجدہ نیازی
توان انداخت ۔ مارا کہ نہ آرایش برگی نہ نوائی ست ۔ سرمایہ آگہی ست ہمین دست دعا ست
تسلیم بر رضائی افسر تفرد شیم ۔ معراج سر آبلہ بوسیدن پاست ۔ شکر ارسال
تہانہای خاصہ بشکر اللہ خان تازہ بود خلعت التفات بر قامت اخلاص نشان
ازان چسپان تر ست کہ بآغوش کشائی زبانہا را دعوتی توان کشود ۔ دریں عنایت بر فرق

انتقاد و کیشان ازان پسند آور که شناپیائی طول کلام سرشته خرش توان بود بتالیف عجز بیانی نسبے
بهم آورد ون ازین کارگاه دور شته بهم نافتن ست تبرتیب حیرت نگاهی تمرگان باز کردن ازین پرده
بخیه داری واسگافتن رباعی ہرچند گمان جهد انشگافته ایم ۔ از لطف تو فیض خاصگی یافته ایم
درکارگه دماکه چشمش مرساد ۔ باهم نفسی چند بهم بافته ایم ۔ غزل شکر الله خان در جواب
غزل حکیم فیض علی و اصلاح ایشان ازسقم فکر حکیم آن غنچه خاموش
که صد رنگ سخن داشت ۔ در پرده بهر کس سخنے داشت کمن داشت ۔ تمود شمائے که بر نگش
نه طپیدم ۔ آئینه او در دل خون گشته وطن داشت ۔ بطفیلی نعمد سامعه السعادت مهمانی نوازش فرمود
بهمیشت تو ای آهنگ تتبع راه تحریر پیمایم و انمود خامه را در زمینی که جسته جسته قدم شمردن ست اینقدر
مطلق عنانی کمال ست و بیش ازین رسائی قدرت اندیشه محال معنی نواز اد در غزل حکیم بستے
میتی بود که الحال بتوجه اصلاح یکی به ازان نیست بی تکلف این جنس بسته بسته متاعی بیاشد
که بنظر منتخب پسندان تحف معانی بار نرش توان کشود یا دسته دسته گلیکه مختص دستنبوی صاحب
دماغان چمن فطرت تواند بود بالفعل نسکسته بسته چند که فوائد لب بتکایت تنگی نکشاید و مضمون
از دقت لفظ بشکوه برنیاید در یوزه گر مومیائے اصلاح ست متوقع استفاده فلاح ابیات راحت
کجاست گردلت از خویش رسته نیست ۔ در آتش ست فعل پسندے که جسته نیست ۔ افسردگی
بشعله همت چه میکند ۔ خورشید زیر خاک هم از پا نشسته نیست ۔ بیدل بطبع نجدیت بوے
راحت ست ۔ رنگی شکسته که برنگ شکسته نیست ۔ بکرم الله خان اگر پایه صحتی ست
یا دمر احم شفقت و اقبال ست و اگر دستگاه جمعیتی تصور اخلاق مرحمت اشتمال بهار پیرا خرمے
اسکان آن نخل حدیقه سایه گستری را معاون تافته ها دادی برهنه سری و ثمره رسان تلخگانان
زاویه بی بری دارد طراوت ابیاریهای سحاب افکار خشکے در مزرع تمنا نگذاشت و سبز نویدیهاے
قرب صال که در رستاخیز انتظار برداشت آئینه ها پیش رس کام و زبان از جلاوت شکر نعما آشنا شکسته
و باوجود بی ربطی ریشه ها در زمین طبع سپاس اندیش کاشتند در بین اکرام غیر تسلسل مبیناد

که آئینه ما را بجلا مینوازد یعنی دیده را منور الفیض و دیدار شریف سازد بشکر الله خان عرف اقبال
سخن منحصر است دران مرتبه که طبع صاحبدلی مسرور لطائف نقش تواند گردید یا نگاه صاحب نظری
بر تمثال بهبودش تواند پیچید لله الحمد صاحب قدردان ما با فکار این بی سر و پا توجه میفرمایند
و به لطف عمیم تحسین مینمایند اما آزروی ستمند منتظر امید است که بسهولیت آنچه منظور نظر شوق اثر
گردد و خدمت تحریر آن بدیگری مفوض نباشد و در صورتیکه خود به تسوید میل نمایند هم توجه تمام با
معانی حاصلست همدرین ضمن قبول التماس بیدل ازد متعال بفیض رتبه که دل محبت منزل
منتظر وصول اوست واصل گردانا د بشاکر خان نوشته شد بهر جا رفته ایم از خویش
در راه تو می پویم ۔ اگر دورم و گر نزدیک خاک آن سر کویم ۔ هر چند بیدل که در یاد غربا بی سبب
پرداختن تضییع اوقات شمائل غلامان ست اما دیر و تغافل کودا گاهی میخواهد همان بی سببی را
سبب تصور باید نمود و میگویند که در کسار بهر ات اقدر صدا نه پیچیده است که فریاد دل طپیدن بآسمان
بگوش کسے تواند رسید خلاصه شکوه آنکه قاصد توجه بهزار دست دور میدهد انه بجانب ما گاهی
همسنگ به نمیطلبند که از پا شکستهای سایه این کوهم و بخاک نشسته غبار همین کلفت و اند و تغافلها
باد آورد ست اگر نزدیکیم ارشادی و اگر دوریم فریادی بشکر الله خان از بند گیهای خود چند انکه
بعرض بیشه پردازد کم ست از خداوندیهای انجناب هر چند کم اندیشه بیش از بیش بارسال خبر
دست بخدمت بستن دعا رسانی در نظر نمی بندد و از توجه معنی نوازیها غیر از ارتفاع مناسب فطرت
در خواستن مدعا بضرورتی پیوندد و عروج همت معاد آگاهی تو ام رسائی آهنگ بهار طبیعتها باد و ر
تهنیت بهار گیها و عید ست امروز که دقت طواف مقصود رسید خلقے محمل بجانب
کعبه کشید ۔ ما را که سراغ تو بدل یافته ایم ۔ ناچار بگرد خویش باید گردید ۔ هوا آن آستان کعبه
احترام تحریک نفس را بقدم شمار آزادی خاص ممتاز ساخته و طپشهای دل را با هنگ لبیک
یقینی نواخته حرفیکه در بیاض انتظار نوشته ام مضمون نگاه و فریاد ست مکرر بر جبهه اخلاص
نموده ایم سر از سجده دائمی بر نمی آرد تمرد و بخشش اقبال سعادت بهارگی و دولت جاوید رسانا د

دهر تسلیم مرتبت دستان را تیز بوصول عشرت بدی کرد ناد لشکر خان در اتباع
پا رجعه کنی توجه نامه میل کوا کب سروش اقبال فراهم کرده هر چند بسبب احتیاج این
احتیاج عکسوت از کار کاه لطف عمیم نخواست میباست بحکم آنکه لباس عرض هیچ صورتی
کوتاهی دامن نمی پسندد اگر آن جزوی محتشم نیز صرف اتباع کنی میکه دید کردن هوس این
کرد بای متعارف بکه داده میبالید اگر چه در اتباع کز بهای سر کار لشکر ضرور و غیر ضرور با مور ست
اما بید لازم در هر صنعت مامور بودن هوا بکه بمود نیست و دعوی خواهش با پیش بردن دکان
فماش فضولی کشودن سر رشته اشتیاق مرحمت پیا بی رسا باد و تا دیر و دیر غنایت نیم نسبت
کمی بسیناد لشکر خان نوشته شد اگر مثال مرحمت نامه بی اضافتی از غرفهای خجالت خراد
نمی اپانست بکدام آبرو سر از خاک بر میداشت و اگر بنای محفل نمیدستی از سر نگونی ساغر
نمیکشتی بچه وسیله قابل انشاد تسلیم میکردید ۵ مقام وصل نایابست و راه سعی ناپیدا چه میکردیم
یارب کز بودی نارسیدنها ۰ آرزوی دولت وصال و فضولی وضع خویش بیکبشی ست خواهش حصول
تمنا کستاخی شیوه و رضا اندیشی نگر مطلق عنایتها موکب فضل حکم ترحم کرد و انشی بر انشاند و حیرت
کلکبان و آوازه انشاد اسر مژه کابروی بینش ست مشرف کرداند ۵ همچو سنگ افسر دکی
بید ماغم کرده است ۰ خون یک عالم طپش وقف ماغم کرده است ۰ دل بخون بین از روکه
دران محفل نسوخت ۰ شعله محرومی این جمع داغم کرده است لشکر الله خان نوشته
۵ ای کبه حضور و قبله امنی بید ۰ امروز که عید از دل آفاق دمید ۰ از ضعف بیابت نرسیدم
سر تا قدم کرد خیالت گردید ۰ ساقی خمکده طهور دوره ساغر مبارکباد عشرت پیا بی تسلسل داد
و مخموران بیدل را به نشاد محفل دیدار مشرف کرداند و عرض احوال احمد خان استفسار بی
رفته بود از مراحات معنی نامحشی نیست که دعا گو بکفیات اعمال لغزه کمتر دارید ۰ است با بیسا
که این عزیز را دران حدود بدیانت و امانت می شنوند حقتعالی بعد از پیش نیز حصول آنچه
نیکنامی کرامت کناد تاریخ اضافه منصب لشکر الله خان بعد از تمهیدات لشکر

اضافه که بآن قبلهٔ نیازمندان هواخواهان مدایح صوری و معنوی بمبارکباد عرض ورود تاریخی که از
سروش عالم غیب مژده بیمنت دوام داد بمسامع باریابان محفل نوید عشرت جاوید رسانا دبسا
شکر خدا که صاحب ما را فضل حق * جمعیت اضافهٔ اقبال سرمدست * تا شکر این عطیه برون آید از
حساب * تاریخ او مراتب تائید ایزدست * ابیات بزبان آب و رنگ لعل و یاقوت این نواست
کافتاب ما بصد انوار عالمتاب باد * از نباتات این ترنم روز و شب گل میکند * کان رکی ابری
که ما سیریم و او سیراب باد * بر لب بید لان همچو نی غیر این * کای خدا فضلت رفیق خان فیض
القاب باد به شکر الله خان هنگامیکه صاحبزاده ها را بتنبیه جاط فرستادند
قادر یکه ظاهر ها مطیع باطن و صور تها محکوم معنی از آثار قدرت غالب اوست زمرهٔ مخالفان را آخر تو جه
آن ضمیر آفاق تسخیر گردانا د و تحفهٔ نیاز بدل که از اسیران سلسلهٔ دعاست * رصورت این رباعی بشرف
قبول رسانا د رباعی قربانت ای شمع نفاد افروز * حکم تو سیاه و صفدر فیروز * خورشید اگر پا
نگذاری بزمین * پرتو چه حکم است بهر ظلمت سوز * ارسال قبضهٔ کمان از مرزا د و یا
بمحمد تقی ارسال قبضهٔ کمان که نشانه دار گوشهٔ ابروی عنایت بود موجب کمش صداقت اندیش را
پی بپی قوت بخش بازوی تمنا گردید زهی مرد آزما کمانی که در بازوی شجاعت از تاب بند هایش
پیداست و استقامت رنگ تهوری از هموار روغنش هویدا از تمثالهای خم حیرت پیکرش بازوی
طاقت ما تو انی فروش ست و در تصور ابروی هلالی دورش شخص اندیشه حلقه بگوش از انجا که این
شکسته رنگ عالم خلقت صبح وار نفس کشیدن رادم از دو با یستمار د باین کمان که چون قوس قزح
از قبضه تصرف انسانی بلند ست چه قسم سر پنجهٔ تو انائی برآرد تا توان را اگر سر داشته باشد بهمسری
زورمندان در شکنجهٔ جفا فرسودن ست و ضعیف پیکران را با هم آغوشی سرکشان استخوان بمغز
قندیل خدنگ ها الم نمودن اگر چله ها در میدان زور آزمائی هدف ناوک سی گردد و تیری جز آه نارسائی
نتواند انداخت و اگر سیاهی در خیمهٔ حسرت خانه کند بهم آغوشش نتواند پرداخت بمشق کشیا لش
تشویش تا کجا کجا د و خیال باید کشید عاقبت کار چون رد گیر سر انگشت ندامت باید گزید یکان و

جواهر اخلاص آنقدر مستغنی اجناس رسوم نیاز که نقود تحائف دعا را از شرف شمار گذشته و در شیرازه
مجموعهٔ اعتقاد بمرتبهٔ نیاز مشامین تکلف نسخه نکرده مکاتیب نیاز را از نقود الفاظ و باطن پرداز
با امید در خطابات احوال فی الضمیر که نهایتها را رجوع بدایت چاره نیست وسیلهٔ جولی عریض
رسمیات ضرور لیست و در وسائط اندیشی اسباب تکلف تا صبور بهمه حال بجای شوق چیز
تمنا نماید که پیش از دولت دیدار تواند بود و بکدام آرزو پردازد که بر نعمت وصول تواند فزود و
نصیب اخلاص کیشان بیریا کرد ناد بکرم الله خان نوشته شد گر گریه کهی نالهٔ گهی آه
از یاد که رفتم من بیدل که چیستم بحکم قدر دانهای اتحاد معنوی اگر بفکر فضولی تحریری افتد جرئت
مکتوب را بصدای شق خامه بفریادی آرد و اگر بآداب حق شناسهای الفت بخود فروشی تقریری بپردازد
بحشا نامهٔ سطور را بخجلت از رخم نمیشمارد اما تصور دوری که نگ سلسلهٔ آگاهی ست مباد بهزار حیله
بساط تسلی مے آراید و گر و چندین تدبیر بر می آید گاهی لغزش خامه را عقد اکطریقهٔ توکل می پیماید
تا بهوای آن آستان خود را بجای تواند رساند و گاهی دامن قاصد را وسیلهٔ امیدی می انگارد
تا بجبال آن سر راه غبار حیرتی تواند افشاند مجبور بتحریر م غیر از عجز بکدام طاقت برابر م و معذور
قدر تیم جز تسلیم دیگر چه عرض نمایم * بکرم الله خان در شگرف ارسال رنج تهمان خاصه
دانا را گر انتشار دولت دیدار آئینهٔ حیرت نمی پرداخت بیدلان عالم مجوری را بهمه تهم دیدار چها
آمال نمے بودند و اگر برق فروغ وصال علاج تپیدهٔ گوش نمیکرد مایوسان زاویهٔ هجور رسے
افسانهٔ ما و من سکے شنود بدیار ب رشته های آمال بحصول گوهر مراد پیوندد و نوید نامه
و پیغام جمعیت حضور دیدار نقش بندد ربا سے کو جرأت آنکه مے رجاست گیرم
یا دست که دامن خراست گیرم * چون نقش نگین زبان حیرت قفسم * دامی پید اکند
که نامست گیرم * قبل ازین در دو غزل بحر اندیشه را بتلاطمهاے شوق آورده بود در ین
ایام دیوان کرم مجسے جلوه داده و قابل سبقان مکتب حواس را بمطالعهٔ هر مصرع
خلعتهای تهنیه و دعا پوشانیده همچنان حدیقهٔ اشفاق نار بستانی بیار آورد که بتصور بهر دانه

سجده شکرے بجا آرد و اوراق نسخه اکرام بشمارد و گفتگوهای باغ اخلاق همیشه بهار
ارسال طور بمیرزا محمد امین عرفان بلکیس ازمنشی مکتوب شوق آگاه
درنه جای نامه پیش یار ما کخواندن ست مچه نویسد که از حقیقت اشتیاق پرده
توانکشود و چه آغاز دکه تمهید نسخه تمنا تواند بود از حالم رویداد غبار می فراهم آورد و
که اگر دم زند دیوار ها بر روی شوق برمے آرد و از حصول اعتبارات پیچ و تابی جست
کرده که اگر عرض دهد حیرت قدم از تجیر خانه برنمے دارد باری از سیر سواد بیراث راه
آوردے که قافلهان تحف و هدایا بشکیلے ازین پیشکش کفایت تصور نمایند نسخه طور
معرفتے ست که در تعمیم عبارتش مدعای خاص منظور توان یافت و از تخصیص
مفیضش حقیقت اخص مے توان گفت بخدمت خواهد رسید و سلام ما بیاز خواهد رسانید
ذخیره مضامین شوق بسیار ست اما فرصت عرض حضورے درکار ایم که منشی
آرزوها بجلوه عبارت نماید و صورت پرده خیال بعرض وقوع آید به شاکر خان
عنایت رقم نامه که منشور سعادت مهجوران بود در هزار رنگ التفات بر روے انتظار کشود
اگر به تمهید الم های دوری مبالغه نماید شکوه تقدیر بند زبان شعور ست و انحراف وضع
رضا ادب آموز شیوه عجز و قصور یاد مراتب الطاف از عالم حضور فهمیدن افسطر ایست
و تصور درجات شفقت از کیفیات شهود اندیشیدن بی اختیاری هر چند از دور گردان
تصویر نمایند از حقیقت قرب اشارتیست اگر همه از فراموشان تصور فرمایند از مضامین
یاد عبارتی در هر صورت از بیقیمان عقیدت کده اخلاص شمارند و از کوشه گیران زاویه
نیاز انکار بند نسیم فضل الهی اوراق نسخه انتظار برگرداند و معنی تصویر بمطالعه شهود رساند
بلشکر الله خان نوشته شد رانحه ورود بیدلنواز نامه بالسیم ارسال
روغن گل مخمور حسرت را دو بالا سر بلندی نشمار افتخار بخشید و بی بضاعت اسباب
طرب را به ذخیره تردماغی ها موصول جمعیت جاوید گردانید رباعی این باده عشرت

زاغ کرم کیست * این پرتو احسان ز چراغ کرم کیست * بیتابی بلبل صد رنگ تماشاست
این رد دهن گل شبنم باغ کرم کیست * نشتر این باغ پیوسته بیخار و بر تو انچه زاغ همواره روشنی دریا
و شبنم این باغ همیشه طراوت بهار بشاکر خان در عرض صحت متشکر الله خان
پرسش احوال بادقف خرام نازست * عاجزان چون سایه هر جا پا نهی افتاده اند * نسیم عاطفت
شمیم عنایت نامه تحقیقی فریدن ندارد که غبار بید ست و پایان باندیشه ضبط خود تواند پرداخت
و اشتغال صلاے التفات بگرمی پیش نمی آید که افسرده جانی ناتوانان با وضع
زمین گیرے تواند ساخت ؎ گرمی خورشید تابان هر کجا نور افگن ست *
محمل شبنم بهمان بردوش از خود رفتن ست * لله الحمد که مزاج عافیت امتزاج قبله
نیازمندان بدرجهٔ کمال صحت فائز ست تسلی گونه برائے طبع هواخواهان مے باید
تا بجمعیت کلی وصول یابد و سعادت حصول دیدار شتابد ارسال خوشه هاے انگور
اجزاے تفرقه طبع الفت سرشت را نوید نشیرازهٔ جمعیت داد حلاوت جمعیت ظاهری
و باطنی خوشهٔ باغ کامرانیها باد تحسین اشعار شکر الله خان معروض
داشتن بعاقل خان شکر پرستیهاے عنایات یاد آورے سعادت زبان عجز
بیان ست و سیر افکار معانی بهار بهشت طبع نیازترجمان اکثر ابیات بکیفیتے جلوه گر اند
که اگر سامع بوجد پیش آهنگی نه نماید پس ماندهٔ خجلتهاے بے دردی ست صبح نخستینے
که طلوع شفقت نامه هم گریبان مطلع آفتاب بود دوشین خیر قافلهٔ دعا محرم جناب فیض
انتساب هنوز بسیر ایر معنی لطائف فارنگردیده بیتے که منقوش صفحهٔ خیال داشت
بتقریب ذکر خیر وسیلهٔ عرض انگاشت بهزار رنگ تحسین مقبول طبع منصفے آفرین
گردید بیان رنگینی هاے دیگر موقوف مقدم بهار توام ست انشاء الله تعالی سرور
دلهاے مشتاقان خواهد بخشید ربائے ؎ شنیدم میرسے از دل بسوی چشم
گریانم * ز حیرت چون نگه بر دل هجوم آورد مژگانم * بیائے آفتاب عالم امید

انشاء خان * چو نغمه طایر رنگ ست بر گرد تو گردانم * بشکر الله خان نوشته شد
ست دور از در تو داغ دلی نقش بسته ایم * خاک فسرده بسر خود نشسته ایم * وضع تسلیم به
ادائی که دارد محوار زوی دولتی ست و دست دعا به کیفیتی که سر بر می آرد بقاب صلاح
سعادتی ربائی عجبی که یارب از چه گل آفریده رنگ حنا دارد * کف پائیکه جا در پرده
پای چشم دارد * باستقبال او عریست از خود میروم بدل * خرامش در شکست
رنگ من آواز پا دارد * دیده حیرت نگاه پیش ازین غبار کوچه انتظار مباد شوق
دیدار پابین حسرت داغ مجوری مبیناد در دعای صحت شکر الله خان
اقبال سعادت ازلی برات تنک مائه که از تو بدنوای صحت جاوید ذخیره جمعیت اندوزد
در حضور عشرت ابدی دستگاه دهنوای که بلبغه باد گرم اتحاد چراغ امید افروز و کم شک نفسه اثر
محبوب اند کی انفعال طبیعت افروز د اما بحکم ما نفع الله فهو خیر نظیر از شکر چاره نبود
در هر صورت الزام شیس بی تقویت مزاجی نیست اگر بخاری بعرض می آرد اعتدالیها
در ضمن اثر دارد قوت بخش مزاج اعیان خبر مژده توانائی ذات کریم صفات نصیب
گوش محلصان نگردانا د در زندانی حریا نکرده داغ دغا نیم * بر ما توان بست خطا ها
سعانی * بشکر الله خان در شکر انتخاب دیوان بیدل
مقبول فیض ازل طبع صاحب سعانی که از اقبال توجه نیازلی بفاصلان بوز اقتیاز
می نازد و بمن النفاتش اجزای بعیر و پایان آئینه انتخاب می پردازد اگر از هجوم این همه
نقاط بفکر شک افتد دران نسخه یقین توهم شک چه احتمال دارد و اگر سهو القلمی گمان
برد فطرت سراز تقص ادراک بر می آرد مگر آنکه لطف کریم بهانه جوست هر کرا پسندید
پسندیده و هر چه را برگزید قدر برگزیده انشای دیوان مکنات سراپای احوال
اشعار آن سنجی نواز منتخب اعیان ظهور دارد بشکر الله خان در مبارکباد
فتح اسرار فتوحات که سازاندیشه بیدلان محفل صدیت لازال مترنم نمناسے آمادت

اوست بنظور سامعه نوازے مژدهٔ آهنگ سپار کجاد بر جمیع پیش آهنگان مقام اخلاص
نضر یمهٔ تهنیت دوام رسانا و تائید ایزدے آن ذات اقبال آیات را بکرامتی ممتاز
امیان گردانیدکه در مقابلش هر چند بنیاد مخالف سراپا کوه آهن باشد چو غبار نالهٔ بیدل
ندارد و اگر همه طینت خصم طوفان آتش ست چو در نقاب خاکستر سر از جیب برنے آرد
شاعرانه بیتے چند درین مقام عرض و رود داشت از پیشکشی های تحائف سپار کباد
انگاشت هم وضع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت اثر باد غزل
دوشم از گردون ندا آمد که خان دلنواز * کرد در یک دم زدون بنیاد و میوانی خراب
گفتم از حق چشم آن دارم که تا شام ابد * گرد هر گردون کشی بنشیند از تفتیش در آب
بسکه ذات اقدسش موصوف بیدل پروریست * حاسد او گر همه دریاست میگردد سراب
بی تکلف جست میوانی و جات و راجپوت * تا نکرد دیا ئمال حکم آن نصرت رکاب
یکجهان خفاش را بهتر ز آهنگش بس ست * آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ست آفتاب
از طرف شکر الله خان و شاکر خان به نواب عاقل خان کام بخشے
خرد نها که طرز شیرین کلامے از طوطیان شکرستان حلاوت اوست و ساز
رطب اللسانے از برد شاخسان توصیف طراوت اوریشه ادائے تسلیمات در
زمین پیشانی عقیدت مندان کاشت و بگل افشانی آداب بجود سر هوا خواهان را
از مشاک برداشت زبان شکر شیرهٔ این نهال ست که ثمر ریشه سان نخل مراد فیض
نواے صوری و معنوی نصیب لذت سرشتان خوان عقیدت کناد و کام امید
یار البشکر فروشے حمد و سپاس مصر حلاوت جاوید گرداناد بشاکر خان
جرأت بیانی عرض اخلاص هر چند نقاب آرزو یما برے بردارد آما در حفظ مراتب
آداب ناتوانی بے صرفگی مے پندارد پر صریح ست که نامه ها یکسر در کسوت پیچیدگی
بال کشاست و تحریر ها یک قلم در صورت انجاز پرواز نما بهمه حال از مشتاقان ست

لیکن در عرض اشتیاق چیزان شعر گذاریاس در بارم کن تکمیل انشاء سپندم
سرمه است و سرمه تواند جلا کردن ۔ مبارکباد اضافه بشاکر اللہ خان ۔
نقطه طرب اکه شما بی داده و خورد کمالت اعتباری داده ۔ شیرینه بمثال اضافی تخلص
بود ۔ آئینه برای خود بهاری داده ۔ ذات بی نیازی آیات که آئینه کمالات الهی و کیانی
از صفتهای اضافی اوست باضافه منسوب قدرت لایزال تجلی فرمای مراتب شاهد
باده اعیان حقایق اندیش را بویت کثرت اعتبار تجلیه های فیض معرفت سمات
مبارکباد ساز و ربابی ست که انفاس معانی تکرار ۔ مصروف دعاست
پس لبیش دیده نماز ۔ یارب که مراتب عروج جاهت ۔ بروق جهان چیز نگردون دار بساط
سامان تو آن قدر بساط کرده ۔ که قطره در بسیط بحر و دریا کرده ۔ از تخم نهال و از نهال آرد
نخل ۔ وان نخل بنجو بال و بطوبی گرده ۔ بشاکر خان خامه ام بار سجده
شوقی دارد ۔ جبهه در پای تو میساید ذوقی دارد ۔ حلقه قامت آراسته ام منت بر
قمری باغ وفا خدمت طوقی دارد ۔ باوجود جمعیت اسبابیکه از توجه آن کامروای
ساکن در عهده حال بهمه جا حاصل ست دوری آستان الفت پیمان همان تفرقه تعلیم
دل اخلاص منزل کاش در لغزش قدم خامه سرے توان دزدید تا بدرنگ مشغول
در شکن سطرے توان خزید اجزای قطره و پیمبر دریا اگر همه نقش گوهر شد دلے شیرازه
فصل محیط از حقیقت پریشان نسبتے برنمی آید و کاروان انفاس باد در هوا بر جنبش
درکسوت صبح پرخود باله حضور سر منزل دل بار جمعیت نمی کشاید ۔ تا کے فشرکی
دهد از انتظار ما ۔ یارب بدامنی بهسانی غبار ما ۔ غیر از تمنای دیدار خویش باتجلت
دو نیز بجده و محراب حضور عباد تما مدامت ۔ مپرس از طپش های بعض دلم ۔ که پرواز
موست در من لبکم ۔ بشاکر خان امروز از عبارت بید لنواز نامه کیفیتے بر طبع
قاصر پرتو انداخت که اگر از ستانش دم زند نفس بر رگ یاقوت بار نگین میتواند فروخت

واگر بنکینی تامل نماید خیال از دیده تا دل بهارے تواند اندوخت فضل واهب نشاء قدرت
بعروج کمال رسانادو مناصب فطرت بدرجۂ اعلی فائز گرداناد بشکر اللہ خان
نشاء الطاف ظہور بعبارت سرفراز نامہ ساغر ہزار رنگ شفقت دربار مطالعہ داشت
افسردہ دماغ زاویہ بیدلی را مخمور یاس پیمائی انتظار نگذاشت قبل از الطاف نمیقدۂ
کرم نوید فتح و نصرت دفتر دۂ مدل و رافت از زبان جمہور بعز از غلغلہ علیہ سامعہ نواز
گردیدہ بود اجمال آن حقیقت امروز نقاب چہرۂ تفصیل کشود فی الحقیقت انمودے
از دخاکسار امید ہا خواہد بعرصۂ وقوع آمدہ ہنوز مراتب آرزو آئینہ نمائے پایۂ بدایت
ست و درجات تمنائے ابجد آغاز طلب نہایت ایزد متعال کمال این فضل
بمنصۂ ظہور رساناد و بیدلان را ممنون عنایت ازلی گرداناد درشکر ارسال
روغن بادام بشکر اللہ خان ؎ بیدلان سخت سنے نوایان اند
سنے نفس ہیہات آشنایان اند * در طرب زار عالم خم و پیچ * یک شکن عرق نخجلت اند و
باصد پیچ * خامہ از نارسائیہای طرب تحریر مرگانے بلغزشش می آورد اشکے
بوضع نقطگے چکیدنی * صفحہ از بی وسعتیہای بیان بر خود پیچیدنی داشت شکستی درصورت
سطر بالید ؎ خاک شمن صد درد دل طوفان غباد یکسی ست * حسرت بیمار عشقم نالہ
وارد بسترم * در ہر صورت خاک نشین زاویۂ دماغیم و در ہر صورت عجز پرست
بیعد ثنا ارسال روغن سمن بادام بصد روائح جان پروری در رفع بیوستہائے
بیدماغی کوشید و بعز از نشاء فیض گستری سرشوش مراتب بعشرت ایاغی گردید بی
تکلف نخل بادام چہ قدر انتظار یعقوبے در پردۂ تصور چید تا باین بوے پیراہنش چشم
کشاید و نہال سمن چہ مقدار ناز یوسفے در خلوت دماغ پرورد تا بچشم این بادامش
براہ اقبال وانماید بہارستان سمن اقبال تمست کمین بے صفائی مباد و شگوفہ زار
بادام عشرت برگ ریز خیال افسردگی مبناد بہ شاکر خان اقتصار وضع بیدلے

وجیب احوال حیرت ست و دریچه اوقات حسرت اگر از ورود عنایت نامها بدفتر
جمعیتے نیفتد بر تقدیر قرعه فیال دش بایدگریست بے تقصیح یاد الشناسا و دوازده بلاغ زندگی
بر می آرد کاش نسیانی بشر باد دل حیرت منزل رسد و این ممکن نیست صاحب شکایان
ہنر ارا شغال دیار امد دبیدلان راہنمان آخر دی دیدار عبارت بسیار سے ماہیه انفعال
مضمون تحقیق و اشارت بشمار آتا یک ظلم خجلت کیش امتیاز و تفرقی معبود حقیقت دیده
انتظار ما را بشنود و جمال مطلب رساند و سر سودا پرست را بجود کنار مدعا تبسم گرداند
به شکر الله خان نوشته شد نامه دیگرم به لطف نواخت نسخه سحر ورا
دو بالا ساخت دیر رسیدن نسخه دیوان بیاد آوری سای زده و با همه بود و زود رسیدنها
وضوح معانی از دیر آشنایے مضمون باد و نے تکلف بیچ کار دستے عذاب تصور جدائے
میناد و بیچ گنهگارے نام تعذیب دوری مشنواد از وصل بخیال تسلے بودن
آئینه محال را نے مثال کشیدن ست و از نامه و پیغام کام دل جستن نخل تو ہمی به ثمر
رسانیدن تصنع تصنع ست و تکلف تکلف روز نشاط شب کرد آخر فراق یابم
خود را نگر نسوزم شمعے دگر ندارم همه حال متوجه منے خود بوده بیدلان محزون را از
دعا گویان شمارند جواب نامه شکر الله خان در تکلیف اصلاح
غزل صدر الدین خان بعد از شکر نعمائے کرم نقش جبینے بر قدم سجود می رود
که حسب الارشاد منسوبان جناب الوہیت بفکر به بهبود پرداخت و با میدقبول
طبع معانی پسند طبیعت را مستعد بامورے شناخت لیکن باقی غزل وقتے
بعرض توہم آورده کز عهده آن مگر همان خود کش تواند برآمد سیه فطرتهائے
سخن طرازان این عنصری تماشائی نیست خاصه آنکه دول کلاف و دین فن داشته
نیست و بنده در زمان سابق بادشاه مجهول فطرتے تکلیف شعر امی کرد که لطفی
مساوات توافق متعارف فکر نمایند همه بحیرت درمانده بودند بضمانه عقوبتهائے واصل

گردیده تا آنکه یکے از مزاحمان کاغذ بغلط بدو غوطے تمام از نظر گذرانید و گفت درین
قصیده و نوشته ام مشتمل بر صنعتے که سوا قافیه هاے متعارف هم
ندارد و آمدروے می باید که بجز حمد تقریر و تحریر پیش قدم گزارد الحال نیز دبستان
امکان ازان جنس بلیاقت خالی نیست و اگر نه در زمینی که غیر از همین قافیه چنده و بضعے
دیگر متصور نباشد کسے چه فکر نماید بعد حال مدعا تقریب معاونت اندوزی مطالعه ان
فیاض عالم معنی ست سیزده خیالان بخیال آنکه دارند محفوظ باشند بکرم الله خان
در تقریب ابلاغ ایشان از تصور آنکه درین ایام بر طبیعت اشفاق غلبه
غبار نهضت گماشته تکلف متقبل وضع تحریر ست و تصنع تحبیر سازد تقریر غیر تے
مقابل اندیشه نیست که نفس زدن با صبح قیامت تواند بالادست کشودن بر شور
محشر متقدم تواند در کارگاه تقریر نفس را جز ضبط ادب مجال کدام دعوے
یافتن ست وظافت را غیر از تسلیم و رضا پرده چه جرات و اشکافتن
دیده اشک سیکار دل رداغ گلچین ست ۔ در بهار نومیدی رنگ عاشقان
این ست * حیف صد هزار حیف غریب اتفاقی دست بهم داده بود چشم زخم زمان
فرصت تا مل داری بحال خود نگذاشت و طرفه جمعیتے بمشاهده می پیوست غربت
آمدیه تا خیر گان کشودن از پیش چشم برداشت یعنی نسبتان را بجهان صورت
دل بستن مبنه ظهور این آثار ست و حقیقت آگاهان را به تماشاے رنگ مجاز پیوستن
فرخ حضور این اسرار ست * بر دوام صحبت هم چشم توان دوخت * آخر اے
بیدانشان خویشیم با بیگانه * کلفت این اندوه از دیده تا دل غبار پیدا ست و پاے
چیده است و دود این آتش از نفس تا مگاه و جوم حیرت و عبرت تنیده
این گل زبهار تو دمن چهره کشود * نے عشق هوس نه علم و فن چهره کشود * چیزے
رد نفس ما طبیش سے پرداخت * چون صاف شد آئینه کفن چهره کشود * به تهنیده

عبودیت دل تا زبان ذخیرهٔ صبر و شکر بایه اینجا نشست تا خیال بیطاقتی راه نفسوزی نتواند گفت و گمان خستگی بار گنجایش نتواند یافت مابی مالکان از عدم چه آورده و چه برده ایم و از بهر چه خدا آسیم پرده تا بوسوسهٔ این و آن نظم حاصلی که نداشتیم و نداریم پا بخورد ریا عے بارب تو بچه تم هم آغوشی بخش ۔ در خلسهٔ شعور کم جوشی بخش ۔ زاندیشهٔ آینده خلاصم کردان ۔ از یاد گذشته ها فراموشی بخش ۔ به **شکر اللہ خان** اشارت قدیست بشارت فکر غزلیکه مطلع اش منظور طبع سنجے پسند افتاده دعاگوی خاکسار را بموجب حصول سعادت سرمایه ساخت بیتے چند بدیهه عرض نیاز پرداخته آشفته بیانے شما باد اضطراب اندیشه است وحشت رخواه طبیعت تردد پیشه مقبول نظر صلاح اثر باد **ابیات** سنے پرده است و نیست عیان را سن ہنوز ۔ آنشاک میدمد چو کلام پیرسن ہنوز ۔ از نے نفسیے من غفلت ہوا پرس ۔ وز خون طپیدن شوق و بخشم چین ہنوز ۔ یک جلوه انتظار تو در خاطرم گذشت ۔ آئینه می دمد ز سراپای من ہنوز **بشکر اللہ خان نوشته شد** بضاعت نیست جز تسلیم دربار نیازمن ۔ محبت کرد ایجاد از خمیده نهای ابرویم ۔ انفاس مرحمت شناس جهان مصروف لوازم دعاگوئی ست و اندیشهٔ تقاضا مشتاق همچنان محو مراتب دیدار آرزوئی ریا عے آگاه و لانیکه فراموشش نموده ۔ عاجز نفس از تعلق هوش خوده ۔ این دور که میکشد بارے ۔ یکسر چو حباب آبله دوش نموده ۔ غیر از تمنای وصال هر چه نگارد در جبلت تکلف ندارد سبب حقیقی منتظر این عطیه را از کلفت است او برآرد در عرض مبارکباد **بعاقل خان** ے هر چیز دل اسباب دعایت دارد ۔ با دیده بباد تو گهرے بارد ۔ هر گاه که آستانه یاد بخیال آهنگ سجود جبهه ام می خارد ۔ خجلت چیکسی عمریست بهوای سجود کردنے نیفتاده و قسم بمعبودے که بخدمت گذاری تسلیمے نمیده سر بلندی نساخته اگر شیوهٔ عجز این ست

داشتن تاد و اگر ساز غفلت باین نگشت و اغفلتا د بهر تخیر و حقارت تا زگی در رو د این ابیات
وسیلهٔ آبرو فهمیده سر برخط میگذارد هلال عید را دلیل ناتوانی اندیشیده سر نگونی
انفعال و امی نگارد تسلیم مبارکباد همان هلال زبانی معروض خواهد داشت و گردن
نیاز بهین عرض خمیدگی خواهد افراشت **غزل** نشان حسنیکه در سر جلوه
میخواند زمن * عالمی بر جسم زند تا رنگ گرداند زمن * تا بجوشد سرمه از خاکستر من
چون سپند * خامشے را هم بحسرت نالہ میداند زمن * آبیار مزرعهٔ خاموشیم آنچه سود *
شوق میکارد نفس تا ناله روياند زمن * بیدلم بیدل زشرم سخت جانیها مپرس
دور ازان در خاک هم آلست گرداند زمن مبارکباد عید **بشاکر خان**
نوشته شد روشن بیانی های هلال عید که اشارهٔ ابرویست از عروج
مطلع کمال و موج باده از ساغر کیفیات غزو اقبال رشتهٔ نزاکتی که بر هم تافته
دلشمع افروزی انجمن تهنیت عید تار امید بافته منظور فروغ تحسین و مقبول نظر
آفرین باد قلت استعداد قوافی خجلت اختصار مچیناد **ابیات** هلال آشوب
بآن سمتے برون از پرده می آید * که گوئی از مے بزمت لبی تر کرده مے آید * همه گر
شب بود ترک صبوحے مفت عشرتها * تبسم های این مطلع سحر پرورده می آید
باین سامان که شد یارب کلهٔ رای ستانت * که ماه نو هم از گردون کلاهے کرده می آید *
به **شکر الله خان** طلوع فیض عنایت نامه به بیاض تجلی انشاے
دل اخلاص منزل را صفای آئینه بخشید و بسواد التفات ایجاد دیدهٔ منتظر را
در سرمهٔ عسرت حضور خوابانید قبول ابیات معذرت وداع باقبال شفقت
نواخت و رائحهٔ تحسین غنچگی های طبیعت را در آغوش وسعت بهار انداخت
مژدهٔ تصحیح معجون به نشاء ممتاز نگردانیده که معالجهٔ خمارهاے جدائی آزردی
مسخه اش نتوان نگاشت و نوید خاص رنجک بگرمے پیش نیامده که ناگوارے

انشد دیگر یاسے دورے راہ بہان فتنگ سنوان کہ ذات نشاد آفرین ساغر تحول با
مشارب سروری و معنوی کامیاب ہم آغوش و داد بیشکار اللہ خان و مغرض
تاریخ فتح و انفعال تاریخ فتح خانخانان کہ بحسب اتفاق بر زبان
کلک رشحہ بود شرائط آداب بندگی آن قدر پاس انفاس نیست کہ گستاخی
تحریک زبان تواند پسندیدہ تواند افتاد سوء ادبیت بخشد ان مصروف اندیشہ است
کہ بحرات عرض نیاز توان کوشید ۔ ورنہ فیضے کہ ہمہ خجست توان پیش برد
چون مژدہ دست دعا می نامہ آمد بر قفاست ۔ ہر چہ از طرب کردہ ساد قیمت گل بسکند
آہنگ بسیار کجا و حصول سعادت کجا ۔ انچہ از فانوس ہزد غیب سر شمع نہ نہد مصرعہ
نوید فضل و کرامت رسید بندہ را ۔ از عالم بخواست ۔ دوات در حضرت
بخواست تا بخدمتگاری کمر بندد ۔ گوید چشم بوسہم خیر دشت داغ شود ۔ دریاے کرم
ہمیشہ در موج عطاست ۔ اندیشہ کثرت خیالی حجاب شاہد وحدت مباد
مژدہ فتح بادشاہ دین پناہ کہ سبب جمعیت عالمی ست دلیل فکر تاریخی گردید متوقع
مطالعہ اقبال اثرست ہر چند بحر مہر زد فکر مباے تاریخی نواب ظفر جنگ بہنور
مرہون محمد الفعال ست لکن انچہ اندیشہ دماغ سوے بہانہ جوے تقریب بے سرت کہ
بآن وسیلہ تحفہ فقر اورا پیش گذارد باسم سرشتے در ان جناب معروض دارد
چہ نواب کرام مستغنی بلکہ بے نیاز عالمگیر و کرام بدرمنیر بلطف طریق شوق سنجے پیدا
نکات شنفتے دارد و با ہنگ سازنے نیازی سر از پردہ برے آرد تاریخ فتح خانخانان
یعنے عصمت اورنگ زیب ۔ آنکہ دارا شکوہ بر شمشیر او فتح و ظفر عنوان از قلم
دہلی کرد آہنگ خروج ۔ تا کند بنیاد شاہان دکن زیر و زبر ۔ داد لیکن سالیکہ فتح
ملک بیجاپور بود ۔ در غل و زنجیر رفت اسکندر از طوق و کمر ۔ تا خجست بر کل کند و
ولایات نظفر سال دوم ۔ ہمچنان بر قطب قطب الملک ہوفان داد سر ۔ گشت

از روی جعل در دیدهٔ اهل حساب امسال فتح اولین جمشید نصرت جلوه گر خواستم روشن
شود آیینهٔ فتح دوم داد سخنوری بدهم اورا کم درین مصر عنبر بست یک معنی
کز تعبیر از دو دنار بخشش کند اعظم مطلوب فتح بادشاه نامه به بسه شکر الله خان
نوشته شد نسبت پرده گی اسرار ارادت الله در عالم اعتقاد عوام مضمون ست
مجتب پرده خیال واوهام که با وجود نشانهای صریح نامی بینش ندارد و خبر لعبات
نشانی محض بسراز نقاب خفا بیرون آرد اما سراغ کماهیش از وقوع خواطر عرفا
روشن ست و جلوه کمالش از حصول مطالب کملا مبرهن یعنی از نشانهای این
طائفه که در پرده غیب حرکت نمایند و بانجمن شهود چهره نکشایند حواله بر غلبات نسبت
تنزیه است و صورت و نوعی آن محکوم استدلال مقتضیات عالم تشبیه لله الحمد
پرتو آرزوی از سر ادق ضمیر حق تنویر آن اکمل ارباب یقین برون تافته که تفاوت
احکام آملے همنان توجه آن نیافته رابطهٔ نسبتهای الهی و کیفیاتی آینهٔ ارادت از سرے
باطمانی طینت ایشان توام گردانا دو مژده هاے علو درجات صورے و معنوے
بیش از خواست بخواست رسانا و جواب نامه مرزا عباد الله دو مژده
شوق مقدم ایشان سه بحیرت غوام بینے بدلتنگی وطن دارم خیالی
در نفس خون مے کند طرح چمن دارم نمیشد انم چه نیرنگ ست افسون محبت را
که خود را هم توی پندارم و با خود سخن دارم مدد غفلتهاے بیدلان بزبان شفقت
خواستن دلیل الطاف ربوبیت ستاد و جرائم اعمال بخبر بهایا برقم عفو آراستن
امداد و نارسایان حق عبودیت نامه سیاهی هاے کاهل قلمی مسوده احوال که از
مطالعهٔ سعادت محرومی است باعثی ندارد دگر غلبهٔ شوق شنیدنے و معروضے
نروست اهل عدم هر چه آید اعجاز ست بجز متم نپذیرند گر کنم تقصیر از مشاهدهٔ
بالقصور ساختن اضطراری بیست دارد وصال بخیال چشم باختن مے اختیاری

در بموقعت کہ ورود التفات نامہ بموجب مے فیض عظمے ہدایت فرمودہ و شرف دیدار
تجلی انوار دریافتہ بیدلنوازی کشودہ بسر مودے ستمند بشروایت از چشم آشکار
بیرون نشستہ و از ہر طرفش دل الفت کمندے شیشہ خانہ طاقت شکستہ یارب کی مد
انتظار گرانی نمایدو غبار دوریہا بگی دیدہ فرود آید ۔ ۔ ۔ چو گل حسرت جبین
سجدہ یکتا آغوش ۔ نسیم صبح تمنا غبار مقدم کیست ۔ نغمیست ست چو مژگان اگر
رسیم بہم ۔ وگرنہ راحت دیگر خیال ہم کیست ۔ عنایات غزل تازہ بلطف کرامت
نواخت و بشکر افادت نوازے مسرور اشارت مغوے ساخت ہرچند آزرو مند
حصول این دولت بود کہ از پرواسوختگیہاے شعلہ افکار رقص سپندی بہ محفل
حضور عرض خواہد داشت و از نفس سوزیہاے چراغ اندیشہ ہر پرتو تسلیے دست
در پیش خواہد گذاشت اما مطابق امری کہ از امثال آن چارہ نیست بمسودہ شعری چند
بالنسخہ طور معرفت کہ لمعات حقیقتش منکشف تامل خواہد گردید بعرض رسال
سانید عرض مابقی واردات موقوف ورود آن نسخہ شفقت ست و منتظر وصول
آن مجموعہ مکرمت ۔ در شکر احسان بشکر اللہ خان دیر رسے ثمرات باغ سخا
از اضعاف نتائج انعام فجرست و انتظار وعدہ ہاے کریم پوفور آثار اکرام مشعر
دریا را در خور جزر سائی تا احسان شمردن ست و ابر را لقدر قسط اسرار گوہر بدر
آوردن انچہ در خیال نیست نظر ہا نقش حصول مے بندد و ہر چیزے کہ در تصور نگنجد
بمشاہدہ وصول مے پیوندد ۔ ۔ ۔ بر ہاے عمری بفنون نظم مائل گشتم ۔ چندے
باثر پذیر شائل گشتم ۔ دیدم کرم تو سخت بے پایان ست ۔ ماری ماندم زشکر و میدل
گشتم ۔ جمیع درجات کمال آن ذات درین عالم مشہود خواص و عوام باد و علو
مناصب اقبال ہمبرین آثار نصیبہ جمہور انام رسانا د ۔ بشکر اللہ خان تاریخ
فقرات مناصب حکومت میوات علو گلشن درجات بجناب جلالت منقبت

بمقصد نصرت و اقبال منصدر اثر جاه و جلال نصر نشان تحقیق قدر جوهر تو فیق سرکوب
مدانه پیشے دشمنان نوید جمعیت دوستان خانصاحب مبارکباد بکرم اللہ خان
فقرات پیشگاه کرم انتساب جسم کواکب فیاض رکاب ناز و نعمت پشتگاه
خانصاحب افلاک درگاه عطائے مهر سپهر استان والی ملک کرم اللہ خان بمناصب خانی
مبارکباد بحرمت رسول گزیده و آله الامجاد ایزد بخش رسا شخص نسیان
سکوه سبز غفلت احباب نیست * تا فراموشے بخاطر ها ست دریادیم ما * غبار افسرده
را تا نسیے بحرکت نیارد پر افشانی در اندیشه اش راه ندارد و بیدل معذور را
تا مکتوبها مشفقی آیینه داری نه نماید پر غفلتهاے دوری چشم نمیکشاید ه باکمال
اتحاد ارد وصل مهجوریم ما * همچو ساغر مے بلب داریم مخموریم ما * بحر در آغوش و موج
ما همان محو کنار * کار ما با عشق مے پرداست معذوریم ما * بامداد آگاهی مدد فرماے
هوس تا بخود دان باشند به تقویت اماستے غبار مے خیزان از زمین جامدیت بیرون
باشند بشکر اللہ خان در تعزیت صبیه ه طوفان گاه آشوب
حوادث * نمیدانیم ما را چیست باعث * جبا بیم و صفائی سینه نیست پنبه نفس
گر میکشم آئینه نیست * اگر فریب هستی غبار راه بینش نے بود عدمیت هیچ شے
زقاب توهم نے کشود و اگر افسون الفت سلسله تعلق نے آراست طبیعت در
اندیشه گسستن بر خود نے کاشت آبیات بیتذل دیوان امکان که بخیر حیات
و حمات اعتبارے قافیه ندارد مضمونی ست پیش پا افتاده و شیشه های خمستان
ظهور که غیر از حسرت شرابی بعد ض نے آرد حبابی ست شکست آماده چه نگارد
که بآن اسرار مفهم معنی وجود و عدم مکشوف نباشد اگر سعے ما عاجزان کارے
می کرد اعتراف بندگے که کمال عجزست نے نمودیم و اگر کوشش ما تا توانان
بجاے میرسید غیر از تسلیم دری دیگر هم می کشودیم شاید بحکم قدرت در دعوی

انشاء احوالی و رفعانی قطعه خیط اعظم که بتازگی چهره کشا است ندر تقصیر زبان نیما
خواندن راست ۵ بیا ساقی آن آفتاب یقین ۵ مجرد بیان کتاب یقین ۵ که مارا
بجز آنکه اشتهار نشانه است افسردگی در نهاد ۵ شکر وست گر شود شمع راه ۵ فلک
سیری آسان پرست از نگاه ۵ جهانے شد از نارسائی هلاک ۵ فلک بود کربال سیدت
خاک ۵ بشکر الله خان نوشته شد ۵ روز وصلت باید از شرم
آب گردید ان که نامه ۵ فرصت زندگی کردیم و جانی داشتیم ۵ شیرازه بند نسخه ظهور
نیش از ین بتفرقه اجزاے پریدلان راضی مباد ۵ تبع افکار گوہر نثار ۵ دوبیت تجریر
نیازے آرد و از سطالعه اصلاح آرا توقع پیرایه قبول دارد ۵ قطعه کرده ام سر مشق
حیرت سرو مودن ترا ۵ تا کرا نجم بلند نهاست مضمون ترا ۵ هر چه می بینم سراغی
از خیالت میدهد ۵ هر دو عالم یک سر انوست مجنون ترا ۵ به شکر الله خان
از سطالعه احوال معنے خدستان که بصورت سراپا تقصیر اند غافل نباشند مفاد فضله
عنایت مضمون بعد از انتظارے بدیدند و نوری بچشم آرزو بخشید دیگر از ین
جنس عنایات از حصر تعداد بیرون باد غیر از حسرت دیدار هر چه معرض دخل دارد
تکلف است و انچه نگارش آرد نادانی تصرف بعرض این دو بیت تکمیل رقم می نماید
و نقابی از روی اخلاص یقینی میکشاید ۵ بیا ۵ به پیمان نازت که رنگ من شکست
به آهنگ سازت که چنگ من بست ۵ تو گر منی جست و جو ها تلف ۵ بمن گر توام گفتگو
برطرف ۵ نماینده اسرار حقیقت دیدار عالی کرامت کناد و بشهود دوام واصل گرداناد
در عرض انجام نسخه بطور معرفت بشکر الله خان نیازے که در سعید
اندیشند با معنے تسلیم می ساخت امروز در صورت خط جهد ساست و دعائیکه در پرده
نفس حسرت طپیدن میکشید بکبوت نامه بال کشا آبله پایان وادی مقصود را
بیغت طلب هم پیمانه جمعیت وصال ست و عاجز نگاهان محفل شهود را خیال دولت

دیدار آئینه دار حضور جمال بیت تا حضور وصل تو در دیده مشتاق بود منزل فراغی
دانست از روشن بیانیهای خط این زمان کز گلشن دیدار دور افتاده ایم میرویم
از خود بدوش نامه انوار اشوق معرفت از هجوم دیده انتظار ساختن
یک عالم چراغان ست و بهوای بشمار آن کلیم این حقیقت صد هزار گوهر معنی بدامان
لفظ آمده توجه ذات معنی آیات در ان بست پیغامهای بخشود و وعدهای قدرتی نمود
که آل فرعون یعنی زمرهٔ طاغیان که غرقهٔ نیل ادبار اند تا قیامت سر از آب تیغ بر آرند
درین وقت آزردهٔ بیتاب هوا پرست این تمنا ست که رابطهٔ ایزاد آخر قدرت امکان
اوراق انتظار بیدلان برگرداند و دیدهٔ مشتاق را بچشم نقش پا بخط الحق بوس
رساند ابیات خواستم مطلبی کنم انشا تا نفس گل کند دعای تو بود چند تقسیم
کنون کدصفحهٔ دل نسخهٔ معنی ثنای تو بود بشکر الله خان در خور احوال
شاه زین العابدین و سپاس مراتب عجزی که حسرت کوشین تسلیم آئین در
ادای آن ناکزیرست و نیاز کیش خانهٔ حسین در عرض آن بی اختیار تحریر دو بیت
حالی ست کز همت مطلع فیاض نشار قبولی بجسم رسانده کمنوت غبار خطوط بجمع
رائحهٔ تحسین معطر کرده اند قطعه چه سازم تا توانم ریخت رنگ سجده در کویش سر افتاده دارم
که پیشانی ست زانویش بجای لوح در رنگ تمنایت ولی دارم بدل گر گرد سیری
در خاطر افتد میکنم بویش فیض رسانا هر چه در باب شاه زین العابدین و غیر آن که
اشعال بایجاد اعلان مزرع ایجاد و اندراج عالم اخلاق بظهور پیوسته و می پیوندد و غیر از
آثار رافت حقیقی نیست اجر و وقوع این امر اعم از حق بحق خواهد بود هنگام تحریر
بیاض نامه ربانی از دیده غیب معانی احرام بر قصد کعبهٔ شهود بست و بهفتمنای مناسب
مقام در سلک حقایق معروض میدارد اوراق حقیقت ست اعیان اند اینها
این جمله مرکب آن همه فیض بسیط کمتر فی ما فیض تر انامخ نیست بد گر قطره بود قطره

محیط است و محیط * از جانب میرزا محمد بقا بشکر اللہ خان ؎ عید آمد و تا در طرب بکشایند * در سایۂ خداوند باد و پایدار باشند * یارب با تحایید لان تا دم صبور * چون نور هلال رونق افزایند * آفرینندۂ نقص و کمال ماه و هلال ؎ غایۂ نقصان زوال پرتوان ذات خورشید آیات بر فرق هلال نسبتان ذرہ مقدار تابندہ دارد و بهمه اخلاص همواخواهان ازان به تسلیمات مبارکباد چون هلال عید آئینه دار کمال گردد ناد بشکر اللہ خان عرض اسرار عبودیت که تا نفس باقی ست سر آنے بر نگی جلوه گر و تا رمقے از رنگی ست تجدید عجز نیاز گستر نے الحال ابیاتیکه تازگیش بوی از عالم تحقیق دارد و مخمور شوقش ساغر سرخوشیهاے حال می پندارد بهواے باریابی محفل قبول عرضه میدهد آقبال آهنگ مطالعه سنے نوازیاد ؎ شب از عافیت دور جامم رسید * زراه ضیاع مستان پیامم رسید * که هر جا بمضراب ایے کفر و دین مخالف نوازد گمان و یقین * نے گردن شیشه در دست گیر * توانائی هم جهان پست لیر * وگر شمع امکان خموشے کند * جهان جمله ظلمت فروشی کند * نے ساز کن تور جاوید باش * قدح گیر در دست و خورشید باش * ؎ هر چند بخاک سیه رستی کردیم * پیمانه بخمر پیشه ستے کردیم * از ما بتر نبود جائی دیگر * ناچار نظر بسوی پستی کردیم * زمین گیر مهاے وضع انتظار هر چند در حصول دولت دیدار سبب آنا به نسبت حال بیدلان انحراف جاده شرم ست و خلاف قاعدۂ ادب ؎ حیرت قفسم کو اثر عجز و رسائی * مجبور ادب را چه وصال و چه جدائی * آئینه تسلیم فضولی چه خیال ست * رنگی نه نمائیم که تو آئینه نمائی * سعادت قدمبوس که معراج چنین اخلاص ست نصیب نیازمندان باد بشکر اللہ خان هر چند سراپاے خیر اندیشش آشیان ثناے بی ریاست بوساطت عرایض دیگران و در هر صفحه نقطه واری جبهه سا آنا کلک نیاز سلک سرنگونیهاے خجالت بیکارے میکشد و بصر پر بیوائی نیستانهاے نال در پردۂ خیال سپید مانید بحکم نے اختیار یها

حسرت اسباب است پس نه روزن بام و نه از خمیازه می بندد دکان سوده بازار تماشا کرده همچو
پیش نیست سرکرشمهٔ آیینه برچیده دکان در مکتب امتیاز ما حرف مرقوم
ماتمی دست سیاه پوش و در دلبستان تحقیق ما سطر مکتوب شبیه بکفن در آغوش
کسوت زنگاری آیینه شاید بود می جاوه ها است و وضع سینه چاک شانه گواه باد بردن
طره ها بے دقتها اینجا حسن بر سبزه بازی تواند آسودن نه عشق دکان جمعیت داغ
یتواند کشودن زندگی شبنمه هستی ست که مانند حباب هر که هست آیینه پیش
نفس میگیرد هموار پیش انشکست رنگ سر از جیب بیرنگی برآوردن و زمین را
قبل آبرافشانی غبار همان خاک بر سر کردن شمع تا نظر می کشاید چشم بر سفر روشن
کرده است و موج تا سر بر می آرد جاده رفتن فرض کرده صحرا اگر باد در پیچتاب
دامن برچیدن و کوه از صدا در اضطراب فکر خیز امیدن آسمان از صبح غبار آوارگی
خرمن محیط از ساحل آغوش نیستی پیراهن درین بهار زبان هر برگ بعبارت رنگ
درس وحشتی میخواند و دل هر غنچه بمضمون بو اوراق قفس میگرداند اگر چمن ست از
چاک دامن شبنم لباس ماتمیان پوشیدن ست و اگر انجمن از شعله شمعش بکمند آه پیچیدن
رنگی از عشرت ندارد نو بهار باغ دهر زین چمن باید بچو شبنم چشم تر بر دوختن
چشم تا وا کرده ایم از خویش بیرون رفته ایم شعله ما را قدم بود دست سر بر داشتن
سعی آگاهان در تحریر واقعه فروغ انجمن سعادت آبروی آیندگان سیادت آرام گزین
سایهٔ نخل رحمت راحت اندوز باطن دریای مغفرت میر صاحب قدسی نهاد
چه پردازد که از طوفان کارے اشک خاها کاغذ چون پرده چشم حباب دریائی ست
و از پیچ و تاب طاقت بباد دادن نامها سطر مکتوب بر نگ گرد باد صحرائی دل ندامت
منزل از هجوم داغ پر حلقه دامی نه تنیده که بی سوختن بنیاد هستی بال نفسی توان کشود
دیده و عبرت رسیده از موج اشک بگرداننده نیفتاده که خبر دست از سلامت شستن

ذکر کافی بلند توان نمود و انچه تاثیر مخالصان راهی بباطن الفت سواطن توان برد
که در مفارقت آن آفتاب سپهر اخلاق چه قدر غبار کدورت شام نمای افق سامی
طلع گردیده باشد یا دار مفاخرت آن گوهر محیط اشفاق چه مقدار عقد در شته
جمعیت گرامی اوقات پچیده پیدا است که از رفتن دل خزدیده سامان اشک که
می تواند اندوخت و از رو داع صبح پیش از آفتاب چراغ داغ که تواند افروخت
از نهان گشتن شخص آئینه میبارد رنگ ۔ بجز گرخشک شود آب گهر مے سوزد
خون الفت چه قدر گرمے و حدت دارد ۔ هر کجا داغ شود چشم جگر مے سوزد
اگر در تلقین صبر بآن اسرار فهم منی فضائل زبان اظهار کشاید آفتاب را از بساط
انظار او خبر کردن ست و اگر در رس تشکیبائی بآن رموز اندیش نخه حقائق مبالغه
نماید کثرت امواج بعرض دریا آوردن از آئینه اهل شهود محجب نیست نه زندگے
بسر آمد چون نسیم در گذشتن ناچار ست و پیمانه پر شد و چون اشک در چکیدن بی اختیار
بال افشانے وحشت صبح را بدستگاه نفس رام الفت نمی توان گردانید و نے پروا
خرامی سیل را بسعے امواج در زنجیر نمی توان کشید دیوار نے اساس تعلق جسمانی
تا چند حائل سیلاب فنا خواهد بود و غبار نے تمکین و ادے آهنگان تا کجا منع جولان
حقیقت تواند نمود ۔ از نفس چون صبح نتوان بخیه زد در جیب عمر ۔ روزن این
خانه بیدل تا کجا گیرد غبار ۔ گر فتم هجوم غبار دلے ست نفس گیر اما در نفس سوختگان بهار
سے غبار چه تدبیر صداقت کیشان عالم تحقیق در دام این غبار چون صبح نفسے
راست می نمایند و از خود تهی شدگان دامانے لبتین در احاطه این دیوار حباب دا
چشم تامل میکشایند ۔ نیست در گلشن اسباب جهان رنگ ثبات ۔ همه از
دیده ما هیچ نظر میکند رد ۔ چون نفس خانه پرستیم نداریم آرام ۔ عمر آسودگی ما بالسفه
میگذرد ۔ در بادلا نیکه از کسوت ثابت حباب از بیرون آمده اند جز بیکبائی محیط

آغوش نکشاده اند و عالمی ہستا نیکہ از عالم رنگ و بو شبنم وار پرواز نموده اند بیرون
خانہ خورشید آشیان ننہاده ؎ کہ می داند کجا رفتند گلچینان دیدارش ؎ ہم از
خورشید میباید سراغ سایہ پرسیدن ؎ قیاسی صوری این طایفہ زوال معنی ایشان
نیست اگر نقشبندان اعتباری نقد تجلی باخته باشد شخص حقیقی رنگ عدم نمیگیرد و اگر
لباس عارضی بدست اندازد فرسودگی محو گردد پیکر اصلی خلل برنمی پذیرد و صفائے
گوہر ارواح در شکست صدف جانیست و کمال جوہر انوار در رفع اعراض ظلمانی
؎ در غبار جسم دل رانیست رنگ اعتبار ؎ خاک بر سر کرده است آئینہ نازین غبار
ہر چند نسخہ دول بحکم نے اختیاری جز پریشانی ربطی ندارد غنچہ وارے بتأمل خیال ببرنگے
شیرازہ باید نمود و کتاب دیده باآنکہ غیر از تحیر چیزے بمطالعہ نمی آرد یک گل بہواے
گلشن جاودانے باید کشود شیرازہ بند مجموعہ دلہا بر طریق صبر مستقیم دارا دو
نے غبار جادۂ تشویش بسر منزل کمال جمعیت رسانا د جواب قطعہ شکر اللہ خان
کہ در مناسبت چشم و دل گوشتہ بودند بہ نفی استعارات
عالم ارتسام کہ نیاز انصاف عبودیت مقام ست در اثبات کمال قطعہ چشم و دل کہ قطعہ
از بہشت یکتائی در عالم خیال جلوہ نمودہ و بہر رنگ غنچہ گل از آغوش حقیقت ہم در انتحاد
معنے کشودہ مگر عندلیب بلبوائی خامہ باین زمزمہ سرایند یا خجالت بی زبانی یا برآید
؎ بچشم دل خط ریحان سوادی کرد مژگانے ؎ کہ چون مژگان بہ پیش یک قلم
آغوش گردیدم ؎ تحیر مژدۂ حسن بہاری داد کز شوقش ؎ چو اشک از دیدہ تا دامان
دل آئینہ ہا چیدم ؎ دل وحشی ز جوش لفظ و معنی داشت سیلانے ؎ بآن شوخی کہ من
ہم چون نفس بر خویش پیچیدم ؎ کدامین چشم کو دل از تماشا نیستم غافل ؎ شرارہ
شعلہ ہا ہم موج میزد آنچہ من دیدم ؎ طواف بیخودے کردم بپائے دیدہ افتادم ؎
بخود آن حیرتے بردم در دل بر خود پوشیدم ؎ ز درس دیدہ دل از من بیدل چہ می پرسی

التفات و عطوفت بواسطه دبیر بجا آورده ارادت آرزوی مسرت پیوسته مشعون بالغیب محقق
نیابت سوانح آیات ایشان همیشه است و حضور تجلی ذاتی منحصر نگاه تنزه شهود آنها
اندیشیدن نقش رحقیقی در انجمن آرا دیده جای آئینه نیک شان عطا فرموده است
تا تفاوت بیشت و رد حائل ادراک حقیقت نمانه پسند و تو هم غبار فرق و اثنینیت
بمثابه تصور اسرار یکتائی نه پیوندد یاد آور بهاء بیدلان دلیل خراسنی حق سباد
و توجه باحوال فقر اغفلت غنی مطلق بهیناد بشاکر خان اگر شرت دیدار راعضای
طاعت تصور نه نماید تحریر کارگاه بیکاری بکدام تماشا نگران بردارد و اگر سجده حضوری
را بالین جمعیت نیندیشد بواگیر عالم بیحاصلی بچه امید سر بخاک گذارد پرواز بها باد
داده بوالی ست و زمین گیر بها شکسته بال تمنا نیکه جهد مستمندان بسمل آهنگ آرزوی
او دست و سعی بیدلان بخاک خفته جست و جوی او دست و پا کم کرده شوق
تماشائی توام * افگنده یارب سر افتاده در پائی توام * به شاکر الله خان
شمول فضل ایزد متعال ارتفاع مناصب جاه و جلال آبادی ملک و برکات مال
حضور دوام عشرت نه زوال جمعیت رفقای فرخنده فال منهوری احدی ادبار
مآل سلامت اخوان همیشه اشتمال دیدار برخورداران سعادت تمثال دعای
بیدلان تسلیم اشتغال بذات مغنی کمال کرم خصال خان صاحب اقبال مبارکباد
به شاکر خان قانون عواطف بیدل نوازی بمضر آنند توجهات بیریا دوام آهنگ
غلغله احسان باد بنجات سازیکتائی کدنواهای عالم اشکافی نه حضور محفل دیداران
میقات پرده حیرت نوائی ست در نگهای چمنستان خیال نه طلوع صبح وصال
از پریشان بالان شکسته ادائی هر چند به تجدید نیاز نامه در عرض حقیقت اخلاص
غفلتی قرار دهد اما بوساطت مکاتیب قبله گاهی سطور پیشانی اعتماد کرد بعرض
سجده رسانیده چه نویسد که شاید طپشهای دل توانند بود و چه نگارد که ولوله تمنا تواند کشود

غزلیکه مطلع آن عنوان عنایت نامه فرموده اند بیتے مناسب حال این حیرت مآل
داشت بحکم بے اختیاری بر صفحه نیاز نگاشت ؎ خود بیار کیسم کز بود و باش
جلوه اش ؎ هر ذره هر قطره اشکم تا چکیدن داغ شد ۰ فتوحات ازبک بهنان موکب
توجه بادبلشکر خان که تاریخے برای منظوم فرستاده بودند
مضمون کرامت نامه بنوازش شیکه جزو خورد بزرگیهاے آنجناب کرم انتساب
نتواند بود سر بلندے عنجر سرشتان عالم نیاز فرمود ؎ من از مروت شما
لرکم فهمیدم ۰ که آب کشتن بحر انیقدر شرم سخاست ۰ بحکم مامور بے نظم تاریخ فتح
باوجود وقت بحر انچه مطابق قوافی افتاد بے تکلفانه ربطی داد ؎ سر انجیل
زرد کهاے رام ۰ آباد برودت پشم ورد ست ۰ با هفت لشکر که بر کدامش ۰ چون کوه
سرے بتیغ مے بست ۰ عمرے ۰ کوه سار میوات ۰ می بود چو خرس از خودی مست
با لشکر خان آسمان جاه ۰ گردید طرف ز فطرت پست ۰ یعنے بر بناد قسلمه کوه
بر جنگ سازان کمر بست ۰ آتش زنه بهادران خورد ۰ چند انکه زسنگ چون
شرر جست ۰ یکرخیت بصد هزار تشویش ۰ تا از دم تیغ سے امان رست ۰
تاریخش من بس فکر فرمود دل زود کرا شکست ۰ بشکر الله خان
حقیقت دوام فتح و ابد الیکه از عالم غیب شامل آن ذات بصیرت صفات ست
بهار کیهاے نلوفر دود رسان خورد بهاد مبارکیها با دشمن گداز انوید این فتح نمایان
هر قدر که بر روی حاسدان منکوب راه ادبار و نالیدن کشود دلهاے بهوا خواهان
غلیم شگفتن و بالیدن ۰ کدام دل که بهوا پرور تمنای تو نیست ۰ زود ستهاے
دعا کن بعصا و ناز ان باش ۰ هر چند در خور تو نیست بضاعت فقر اسر تسلیم
و دست دعاست آماده ورے رکاب سعادت انتساب غلامه در ین قسم بنگاه
عالی از عرق انفعالی نیست ؎ جبهه جلقه آراسته ایم ۰ خدنگ خویش از کرست خواسته ایم

فتوحات خاطر سے و باطنی ہمرکاب منکوب منشور باد بہمیان لعل محمد در حقیقت
محمد عاشق ہمت سرمایہ کیسہ گاہ ہستی نقد انفاسی ست بی توقف از کنج خانہ غیب
بہ نصرت مدد فرمای تنگ مانگان بازار دو بے تشویش تردد و غنا بخش مدے بضاعتان
چار سوی شہود آمد و رفت او دلیلی ست بر آنکہ این نقد اثیار سے ست نہ اندوختنی
و در یافت یعنے این عطیہ نیز موہبتی ست نہ آموختنی طائفہ کہ از نقب گریبان
تا دامن بے بحقائق موجودات بردہ اند بجمعیت جمیع اسباب موہوم از نتائج
تا منکاری انفاس شمردہ اند یعنے ہر چہ در بن زبان کدہ بدست آوردہ اند تلفے
در عوض آن تلف کردہ اند پس از سایان بخشے این کلید غنا ہمہ باو دست اند
اما غافل و بتقویت این شرذمہ فتوح ہمہ جگر دارند اما بیدل خوشا حال دریا دلانی
کہ موج آثار کرم از نقش جبین شان پیدا ست و جوہر کیفیت ایثار از چین آستین
ایشان جلوہ فرما للہ الحمد از قانون عواطف آن انجمن کراست زمزمہ متصاعد ست
کہ اگر مخالف بیچ نغمے سر آید چون پیکر چنگ نا راستی از طبیعش سر برمی آرد و
اگر خود سری بنجاح آہنگے میل نماید چون بلبان زحمت نفخش مے افشارد
بینوائے کہ عبور آہنگ آن سر زمین گردید از بلند آواز گنہاے دست کرم سامعہ
را البریز استغنا گردانیدو بے برگیکہ بسر سواد آن نواح ستافت از شگفتگیہاے
جبین اخلاق باصرہ را دستہ بندہزار رنگ جمعیت یافت خلاصہ مدعا انتخاب
فردوش این معنے ست کہ چمن طراز فطرت محمد عاشق ہمت بالتفات خان بہادر
نقیب محفل آرای یک کاروان تمنا گردید ناقہ امید از اجمیر با سلام آباد کشید
و از نا مساعدتہاے زمان اقبال کہ عوارضش ضعف طبیعت خان استغنا نشان
بود وصول سر منزل مراد از وقوع احکام محال شمردہ پاس مطلب را آبروی
صبر و توکل خمیدہ بجگر پاے آرزو ہا بدامن ہمرادی بچیدہ در حالتی کہ

بیابان مسکے نارسائی ہمتا کہ باد فنا کا فی یکلخت بہ نہایت رشتہ ہار مکارم اخلاق
اندیشہ دلیل آتش کردہ بیفنی آرکسوت خود و اسے ہر آمدہ بجنبانش قصیدہ طالب
آملی شتافت و بجون مدحت آن مروج ارباب کمال بخرد و خلعت دیبافت متوقع
تحسین فطرت سخنے تلقین ست و متوقع آفرین طبع ہمہ آفسہ بین باری بیدل
مشتاق نیز باین تقریب یاد ست احوال فراموش آل داد تردین آشفتہ مشتاق آز
دور کردان انجمن دیدار حافل مباد بہ رفیع خان ساغر سے خمار فیض سنگھے
و جوہر سے نیاز فیض ایا تمنائی دماغ آرائے ان انشاد نفع انشان و تمنا اندوزان
با فضل کنج احسان باد ہر چند سعید طالعت بہ الان نفس و اردل تازبان بشین نیست
در پردازد و ساست احیا شود صحرای امکان را کو بال افشانی نالہ سے پنداروبا آنکہ
چون بمحاد از بیجان زادہ حیرت سیر نظارہ از حسرت دیدار خفتہ آفاق را چون مژگان
بر بستر خاک طالب سے نیاز دلی بیدار مباد دلی وصول مطلوب خنجر شبنمی ست بوریا نشین
بیدار تشویر واشک چکیدہ زمین گیر جستہ دلی بیتاب رود بیدو سازد بنوائی تحریر نوائی این
سعادت ست دور مقام عجز نارسائی تسلے زہر مدار این تمنا ست کہ گردین نخواہم کل از
وصل چیدہ بر دوستان نالہ خواہد رسید دریں نشاد کہ روسے توقع نمائے
متوجہ التفات انجناب ست امیدوار عنایت میر محمد و مقاصد ایشان کہ از
صفا کیشان این روزگار اند تمنائے حصول سعادت ملازمت دارد بیاد روے
توجہی اگر جلا بخش جوہر حال شان باشد تمثال نتائج از مرآت ثواب محو نخواہد بود
باخوان بناد فرزاد روح اللہ و فرزاد اجباد اللہ اگر نقش جبین نیاز
بسجدہ سرشت جوہر آرائے آئینہ نیازے بود صورت تسلیم بہ بیت و بیان بنظر
عاطفت کہ مبدء و اگر دسگاہ ہیچ و تاب نقوش و سطور اتمام نارسائی نمیکند و
من بنالہ نے زبانان بجنگم کہ اصغا کند میانہ سرگشتہ عالم اشتیاق کہ در محیط امکان

حباب وار بیدلی مشهور ست تا نقد نفس را در کف بستی دارد از بیتابیهای سودای
طلب معذور نمی نشیند تا بر توطاقتے در فانوس خیال مشاهده ننماید از جست جوہاے
صبح و سهول بساط تسلے نمی چیند گاہے چون موج طومار طپشهاے دل بال شکسته
رنگے می بندد و گاہے چون حباب مکتوب حیرت احوال بر پرواز دیده انتظار حواله
مے نماید با اینهمه استحقاق ترحم بصداے از لی خامه وحشی طاقت رسیده را
راهم بسلے نمی نمایند و بموجی از ارسال روانے نامه علاج تشنه کام وادی حیرت
نمیفرمایند جلاے آئینه امید بظهور صورت این تمنا وابسته است که بهر تکلف در
عالم بیکاریهاے وجمعیت داماں مکاتیب بمشق خراشے میتوان اپنا شت
و تا در چشم دوات اثرے باقی ست قرگان خامه را خشک نمی گذاشت از درد
تنهائی که رفیق طبیعت وحشت نصیب ست چه نگارد که باوجود کثرت یک عالم
آشنا از قحط سخن فهم مقیم انجمن تصویر بستن ست و بهم صحبتے خوابناکان بساط
غرور بر ترجمان رنگینی هاے تعبیر گریستن نفس شماری اوقات جمعیت این قدر
مغتنم مے داند گاہے از زبان خامه با دوات گرم سرگوشے میکرد و
گاہی بصحبت کتابی همدرس خموشے میشود مقیم وحدتم هر خنده در کثرت
وطن دارم * بدریا هیچ گوهر خلوتے در انجمن دارم * از تفاصیل عرض کدورت
باجمال پرداختن منت تخفیف تصدیع حیف عبارتی که جز در تمهید شوق پرده
آرزوے نبود و افسوس مفت که از جیب شکایت هاے روزگار سر برارد
خمیر مایه بنیاد خاک با آب گوهر عقل از بصیرت دور ست و بجون عوارض نقصانی
با امتزاج جوهر روح عین قصور بحمد لانا عبد العزیز عزت
سجود کلک تسلیم سلک مینا زجناب عزتی که زبان خامه یک قلم از سینه چاکان
حسرت ثناے او دست و اوراق مکاتیب یکسر از شکسته بالان پرواز هواے او

نقطه باز از توجه کرامت ارزش ابهاد سیر چشمے و نظر آفاق کشودن وسطر ہا را
بمطالعه استفتا نظرش باشد سے نیازی ہر صفحه کونین دراز بودن سے
رسے غفلت کہ این حضرت جہانیم ہنر اندیش اینکه بانمود مبتلا یم انیست دولت
حضور چہ گفتما کہ در آئینه طبیعت مشاہده نه نمود و نمی نماید و از خجسته تصور جدائی
چه درہائے حسرت کہ بر روے دل نکشوده و نمی کشاید سے چو با آئینه نمود رشید
تا بان آشنا باشد، چنین سایه را داغ سیه روزی چرا باشد۔ حاصل قطعه
آنکه دور از ان آستان خاک چنین منازل بر سر کردن تا از مقام مالوف کہ
کوشه نامرادے ست سرے بدر آورده تہماقدم با تشکده کجا و هجوم بیت می افشرده
وبجاے نفس انفد بنجال درگیسه بی اختیاری می شمرد و درین ایام انفعال
طبیعت از بیشتر مرحمت جانی ہا عرقے کرده و شعاع دیباے خاکستری بعرض
قسلے آورده ذرات اجزاے این مشتی غبار طپش آماده پرواز شناست و
ہر سر موے این کلک نیاز نامه پر چهره پرواز سے دعا باری از توجه رایات
عالیات چشمے کہ چون صبح در گرد انتظار سفید شده بود سایه وار بطلوع آفتاب
وصول سیاه کرده تر صدست بر تو مقدم انوار توام روشن گرداند و ساغر
تمنا بکام آرزوے حضور رساند۔ مصرع یارب حصول مقصد دلہا قریب باد
بہ شاکر خان از تامل اتفاق بلغشے امور چون توقف غریمت و عاده
واشال آن طبیعت حضور پرست را شبه تردد در میگیرد و باعث غیر ارادی نیاز مند
مراتب شوق مبادا معلوم می شود کہ بنور وداع انتظار باقے بیتابے ہاے
انبه بناتے بحلاوت شکر نما دلیلی ست و بزرگہاے تربیت خلقی تجیر عالمی کفیل
سے تلخی و شیرینی ما ہر چه باشد فضل تست ۔ طوبے آن نخلے کز و آثار این
اشفاق رست ۔ بکرم اللہ خان در تہنیت ازدواج محبوبه مطلوبه

واتفاق همین جنس شادی شما کرخان سامعه را نوید خرمے
بسامانے موصول گردانید که باصر و نیز از پرتوے آن دماغ تماشای بهار
رسانید و هرچند بمقتضاے توهم دورے پرده دید و پوست بر تن مے درد
که چرا صرف دفے دران انجمن نگردید و تا زنگاه بحسرت آب میگردد و کدازچه محرومی
برسازے ازان بساط نه پیچید. اما بحکم اتحاد یقینی چه آشنے دران محفل بتابید
که پرتو چشمک بر دل مشتاق نیفتاد و آهنگے در انجا ننالید که تمنا را به سماع
زمزمه حضور نتواخت اگرچه جام گردشے داشت عنان گردانی رنگهاے رفته را
بود و اگر مینا قلقلے می انگیخت بدعوت ما دست صلا بلند می نمود از خانه بان
حاضریم و از دور گردان ناظر قد احمد پیش آهنگے قانون آن محفل دوران را
نیز محروم و امانده نخواست و بتائید اتفاق ازے بساط سلسله وفاق
از لاهور تا دهلی آراست حقیقت یکتائی از شهود این آثار بربط یقین پوست
و شمول فضل بسکاشفه این کیفیات بر صفحه دل و زبان نقش شکر بست تفصیل
آن از مکاتیب خان کرم عنوان مکشوف رای منیر ضیا خواهد بود بملاحظه
اصحاب باشاره اجمال اکتفا نمود ؎ ساغر نیرنگ چشم فتان تو بود * مے
طرز نگاه نشاء عنوان تو بود * دیوار در میکده تا پاے خمش * دیدیم همان
سایه مژگان تو بود * طوبے سرشت نهالیکه برگ و ساز این عشرتها در سایه
بالیدنش بالیده است و خواهد بالید و فردوس حضور لبریزی که دماغ هاے
این نشاء بر کاب رسیدنش رسیده است و خواهد رسید کلک آرزو سلک
بعرض این مطلع پیمنت نگار تاریخ زمان ورود دست و بساز این دو مصرع
نیاز آهنگ انجمن شهود ؎ جنت عیش و طرب خادمان * همدم بزم
رحم الله خان چه به شکر الله خان اگر یکسر چشم زدن همدم حضور آنجناب

حقیقی دولت حضور نصیب کرداند و بانوار تجلیات در عالم وبدار رساناد حسرا اسلیمان
محیط الطاف جوش ترحم امواج از حیرت واماندگان ساحل عجز غافل مباد هر چند
غبار نے سر و پا در هوائے دامن مقصود سر اپا طپش بود نے توجهی بسیم اقبال
امداد جرأتے نفرمود در گرد انتظار از امید شگفتگی چینے رافراهم دارد و به شکر
نعمائے آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس مے شمارد ۵ دریا دتوام نیست
غم از کلفت امکان مگردے که بود در ره گلشن همرنگست ۔ بلندیهای دست
کرم از صلاے دور گردان وادے انتظار کوتهی مبیناد و رسائیهای کمند التفات
از کشش نارسایان عالم بیدست و پائی چین تغافل مچیناد ارسال خاتم
طور معرفت موسوم به گلگشت حقیقت بعاقل خان
غمان نے نیازیهای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویه خاکساری باد
بعد از اداے مراتب عبودیت که تا نفس باقیست از کردن عقیدت ساقط
نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بوساطت
تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و تتبع آن مرجع عرفان معالے مناصب
از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلگشت حقیقے بود عرض کیفیات را
وسیلهٔ نیاز بیدلے تصور نمود اگر در حباب خلد انتساب بقبول برگ سبزے
بیرزد گلدسته آراے یک عالم فرق افتخار است و اگر با بیاری نگاه مرحمت
پیشه دارے قابل نمود گردد طوطیے اعتبار صد هزار باغ و بهار اظهار
حقیقت شان و نزولش موقوف عریضه خان اخلاق نشان ست و در
ضمن معروض عذرخواه ناتوانے اطناب بیدلان و رطلب معذرت
و عذر انزوا بعاقل خان زیبا ۔ و انا تهمت کمین غفلت نشود
یعنی در بزم محو خلوت نشود ۔ تا کی جوابی تنظر عالم بسکن ۔ کثرت به سکلت تو وحدت نشود

بتو آثار ربوبیت و ادنی التفات بکیفیتی مطابق ندارد و کدام فرض مجودیت انجمیت
حق گذاری توان برآمد محرومی زیارت کدام سرفرو جمعیت بیدلان نیست امید
غفلت امروز بآگاهی فردا مبدل گردد بعد شکر الله خان اگر عبارت ازائے
اہل اخلاص مقبولی غیر از دعا میداشت غائبانه بیدل از تنگ ظرفی حاصلی
سر برخط نمیگذاشت هرچند سلسلهٔ تقریر بر سوم و رسم جاریست ما نیم دعائے
فقر از زبانی که در دیان دارد و دعاست بے تکلف تصور مهربانها اسباب جمعیت
است و یاد شفقتهائے شان عشرت ؎ بر خاک جبهه ساده و فریاد میکنم * یعنی که
آستان زیاد میکنم * عید وعدهٔ دیدار بعید مباد بعد شاکر خان ؎
ما هم از گلشن دیدار گلے میچینیم * هر کجا آئینه بینید زیاد کنید * اگر خود در آئینه
دوران تصور میکنند آتش در بناے تصور مے اندازد و اگر نزدیک بیدار اند
نگاه تشنه دیدار از درد محرومی میگدازد در عالم تسلیم تسلیم فریاد رس ست
و در گوشهٔ رضا همان رضا مونس دام و قفس مندر حقیقے رشتهٔ انفاس آنقدر
از گلستان محفوظ دارد که بسامان نگاهی سیر از انجمن دیدار برآرد و بشکر الله خان
جواب مکتوب ایشان مرحمت عنوانهاے بیدل نوازنامه بدستور
التفات قدیم منظور تغافل سوادے مباد ؎ خجلت می بینم و گرد سواد نامه
میگردم * فدائی جنبش آن دست طرز خامه میگردم * آثار بیدلیها در نیوقت
بمشاهده مے پیوندد که باوجود شهود محروم دیدار باید زیست و با کمال قرب بخیال
دوری باید گریست از انفعال سخت جانیها نا خامه بقطره میریزد عرق ریخته است
و از درد جدائیها تا سطر بر صفحه روان گردد اشک غلطان گسیخته ؎ میکنم انشائے
شوق آنقدر است میکشم * خامه ناخط میکشد بر صفحه خجلت میکشم * او هام
مهاجرت بالیقین مواصلت مبدل باد عرض صحت خود بشکر الله خان

و اظهار نظم گل زرد از شرایط بندگی چه عرض نماید که خجالت دوری
در نفی اثبات این اظهار است و از قواعد تسلیم چه بجا آورد که درین وضع نیز مجهد سائی
حضور لیست در کار ○ نجای ذره کرفت و نه نظر دسامان شده هلاک شیوه عجز م
که هیچ نتوان شده حاصل عرض ناتوانیها آنکه بعد از رسیدن نارنول بی تامل
باستقبال قصد شتافت و بتوجه سامی ایشان تخفیفی در تصدیع طبیعت محسوس
یافت اگرچه از سهل نیز اندوضعفهائی در نظر بود اما بمقتضای حرارت هوا
جرات نه نمود و بهر حال زندگی مادة الیست که خون رنجتین تخفیف علتهای او
دیده آمد و زخم نشتر شربت شفای آن فهمیده بیش ازین بزحمت تدبیر نپرداخت
و فرصت را مصروف تکایف دیگر نساخت چند روز است در بهارستان اندیشه
گل زرد رنگ آرام ○ باز دو بار ایش بساط شکست رنگی می پردازد نهنوز از
چمن افکار منتخب آب و رنگی که فراهم آورده است قریب یک صد و پنجاه گل
زینت دامان تحریر کرده اقبال رنگینی های این گلدسته منتظر نگاه معنی بین ست
و مزاج خرمهای این گلبن موقوف مطالعه بهار آفرین تا چهارم و پنجم ماه
مترصد جذبه خورشید هدایت ست و مستعد بار یابی آستان عنایت
بشکر الله خان حقیقت آگاهانا ○ انقلاب از منده و امکنه امکانی جلای
آئینه حیرت ست و تغیر کیف و کم اعیان رفع زنگارهای غفلت اینجا
امداد حیرت حوصله بخش عروج نظر میباشد و اعانت تسلیم چهره کشای علامات
فتح و ظفر حصول این نشانها از سانحه آگاهی ○ حق شمردن ست و از شهود این
کیفیات باسرار حضور مطلق راه بردن ○ ما را با این طریق عجز ست ضرور
نی سعی فضولی و نه سودای غرور * باید بودن همیشه با هر کم و بیش * چون
گردون قانع نجهیدن مسرور * مبارکباد عید بشکر الله خان

سازِ مبارکباد تهنیت عید مشعر این آهنگهای عشرت نشید است که یارب هر جا سیاهی
لشکر اعداء بساط غرور چیند جز در بیاض چشم قربانی نگارند و هر کجا علم اقتدار
حساد بلند سازد جز بدامن مرگان ابجل آویزد و خار خار سلامتی ذبیحه آنقدر
در پوست نپوشد که سالمش دانگ ارد و شرحه شرحه اعضای گوسپند در بند بند
نزدگ کوچه نیاورد که دیگر اجزای جمعیت ابناء دولتش بمنعاعت آموزند هر قدر
این منحرف گردنان را زار و زار آویزد صلح و تهانیه احکام ایزدی چندان که
از بین خونهای مبرز ریزند بساط فتوحات اقبال برزمر و خیر خواهان مبارک
بروقه باد ایشان بلارک سفارش مرزا سهراب رفیق مجرز اسم نعیم
سنگشی بهادر شاه چون همت دولت خواهان جناب حشمت و اوقات
سعادت انتباهان رکاب دولت مصروف این جست و جو است که مستعدان
فنون کمال و کارگاهان طریق فضل هر انجگم توجه ذاتی و سعی و التفات طبعی
دلیل انتساب آستان همایون باشند بهار پیرای معانی انجمن آرای بساط
نکته دانی سرخوش نشاء مطلق مرزا سهراب رفیق که بالمعه سطور نشرش
نفس صبح را بغبار خجالت چین دست و حسرت متانت نقشش موج گوهر
را آب از بن دندان چکیدن تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش
روشن ست و نشان تهور چون باده از طبعش مبرهن بقضا ملیکه شمه از ان
بعرض رسید آراستگی تمام دارد شایسته آنکه این قسم روشن طبعی را از منسلکان
جناب خورشید انتساب دوری نفرمایند و از بین عالم بلند فطرتی را ملازم
بارگاه آسمان جاه تصور ننمایند تربیت ارباب تمیز اجر عظیم دارد و تفقد احوال
اهل سنجش ثواب کلی بار می آرد بعد فتوحان از جانب شکر الله خان
بوشاگر خان ورود گرامی نامه که سنبلستان سوادش بجوم سایه التفات

داشت و نسترن زار بیاضش صفای آئینهٔ شفقت می انباشت بدین گمنامی نگیخت
اسیران سلسلهٔ اشتیاق نمود و بهزار هواداری حیرت تسلی بیتابان وادی حسرت
فزود چشم توقع از سرمهٔ انتظاران این قسم شفقتهاست و گوش امید از زمزمه
آرزو دیدان این جنس مرحمتها بال افشانی نامه بران اشتاق چون پرواز دیده
انتظار بیدرنگ و آواز پای قاصدان جمعیت پیام چون طپشهای دل بی تامل
آهنگ بادرائحهٔ توجه شیخ غلام مصطفی ناطق نوید نشاط بهاریست هر چند گل این
اراده پیش رسی نماید منت تازگیهای دماغ انتظار بمهر زارین العابدین
اگر تعداد المهای دوری منحصر تحریری بود خامه ها سر نگونی وضع عجلت نمیکشیدند
و اگر سلسلهٔ شکوهٔ جدائی بجای سیر سیر بمکتوب ها چهره بمسطر نمیخراشیدند
این چه زندگی زانا کشائیش نفس باقی ست بسنگی ابواب تردد محال ست و ما
رشتهٔ عمر بیچ و تابی دارد کمند پریشانی را این کوتاهی وهم و خیال صورت
مفارقت از آئینهٔ خیال جلوه گر نمی شود دوام مواصلت بسعی ارادهٔ هیچ کس
از پیش نمیرود و هرگاه عنان مشی خاک بتصرف هوا سپرده باشند اتصال و
انفصال این غبارها بقبضهٔ هوا ست نه در احاطهٔ طاقتهای من و ما کستن سلسلهٔ
اتفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند اعضا رغبت سخت جانیهای
کیست در هر صورت تا نفس انقطاع نمی پذیرد رشتهٔ اخلاص از نار گردن
آرزو ست و هوای دولت وصال گل جیب و دامن جست و هوا آئینه پرداز
خیال ید عا زنگ شبستان اندوه بصفای صبح طرب مبدل گردانناد
به مرزا خطا الله تودهٔ غبار آلوده یعنی آماج اشتیاق فرسوده کدشانیست
از خاکسارانِ سر راه بیتوائی و سیر اغنی از بیدست و پایان بادیهٔ بارسائی
سر سینه بناوک خار خار دوخته و امید نظاره بشبکهٔ چشم انتظار اندوخته

از شه جم تو هم کینه کشی تیز ز سینه نمیکشد و به تنگ تمست بوفائی از پیکان رو نمیکرداند
وقت ست اگر همی از رشحهٔ آب پیکان غبار خاطر این اندوهگین فرو نشاند و باسباط
کلفت این زرین گیر شمع خانهٔ کمان منور گرداند بحبر زازرین العابدین
اندوه دوری و کلفت مهجوری مت مه ایست که در تمهید آن خامه را بر صفحه خطوط
نامیه عجز اندوختن ست و دوات را از قلم همان انگشت تحیر بر لب دوختن ست
ناچار شمع این معنی بمطالعهٔ التفات ضمائر که محیط اسرار الفت می پیرو
و بیان این بحث از نسخهٔ طپش دلها که جامع نقوش حیرت ست دامی شمرد و جواب
طبیعت انس طینت از ساغر حضور دوام نشاء رسانیدن ست و آئینهٔ تمنا
به لمعهٔ جمال مقصود روشن گردانیدن ثمرهٔ اعتقاد اخلاص کیشان بیاغ حصول
مراد آرایش پذیر گیرد و گوهر اخلاص اعتقاد اندیشان بساحل وصول مرباد
رونق نمود پذیراد لعاقل خان از شکر الله خان فیض گستر بهای
غنایات خامت که سعادت تو پا منتظران تشریف مرحمت بود از هر سو
تسلیم کیشان سجدهٔ شکر مانند و از هر جزو بنای سجود اندیشان جبههٔ تسلیم روبانند
سر پنجهٔ دست نوازشے بر سر نبشته که کلاه زرین خورشید بگرے
سایه اش همسر تواند نمود و کمر بندهای منطقهٔ افلاکش توان کشود لطافت
شما لها اطلس چرخ را از خشن پوشان داد سے بی بضاعت سے شمارد و رنگ
جامه دارهای چمن بهار را از شکسته رنگان عالم حسرت می انگارد خلعت بخش
عجز کستوان برد و طور سلامت ذات قدسے آیات تشریف جمعیت حال گرداند
و سایه افتخار پایهٔ آن آستان تعزه آشیان از سراپای مالکم بخشاد جواب
مکتوب شکر الله خان و استدعای صحت ایشان
اندیشهٔ عوارض جسمانی ملال خاطر منسوبان آن آستان مباد غبار کلفت روزگار

بداس بدخواهان آنجناب منشیناد ۵ بشیع مستبلان یارب کدورت راه دراید
بدین آئینه باید زنگ تهمت آهی ۰ شفای جعفی بهتر تا دیده شفا کامل موصول
گردانادو دعاے مستمندان بیریا بنفس صبح اجابت رسانادو جهانتاب مطلعیکه
بتقریب نوازش بیدلان پرتو آراے ورود کرم داشت کدبی تکلفات اگر مقابل لمعهٔ
آفتابش گذارند آئینه دار بیهابجاست واگر بکیفیت صبح بهارش سنجند میزان
بعدل آشنا واهب عطیات لفظ و معنے برنگین ترین عبارات مسند آراے
ارشاد حقائق دارد بیدلیها پردلی ست اگر ارباب باطن توجه امداد فرمایند وجباب
آئینه دار گوهر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند ۵ تو گر عالم قدم هستی چنان
بود ۰ وگر حادث برآوردے همان بود ۰ بحکمت اینقدر ها تاب هیچ ست ۰ اگر گوئی
همه همچیست هیچ ست ۰ ذات سراپا التفات تغافل بجاے معروض مباد که درین
ایام بمقتضاے غنیمت شناسیهاے فرصت فکر نظم عرفان ۵ و نثر چار عنصر در پیش
دارد و نفسے چند بوسیلهٔ این تخیلات می شمارد و بزمزمه ۵ کدام قطره که صدف بحر
در رکاب ندارد ۰ کدام ذره که طوفان آفتاب ندارد ۰ دستے خوش بتوان کرد
وگرنه غبار بیدلیها از نظر مرتفع نمیگردد و صیقل آرای مرات حقائق چهره پردازے
امور محال ست تا نقصان هیچکسے بعلاج نمیرسد اظهار سعانے کمال از مقولهاے
وهم و خیال تمنائے ۵ نشاندیدار ازان عالم نیست که بعرض مقال آید و زبان
اسعاے که سروش جمعیت مژده رسان سمع آرزو گردد مستعد تحصیل این دولت
ست و مهیاے وصول این سعادت بمولانا عبد العزیز عزت
از استداد تو هم کدورتیکه پیش ازین غبار آن آستان مباد تمنا کیشان مطلع
حضور در سواد عالم حیرت چشم باخته اند و بکسوت شرگان تحیر در تهیهٔ بلند مهاے
دست دعا پرداخته ۵ که یارب بخلیل کن طبع صافی اعتقادان را ۰ کرامت ساز

همیت دل کو هر ذره آن راه مشتاقه اند یشه این غبار بر خاطر خاکسار این وادی دعا
باچنین گرانی کوه هم سنگ و تصور این کلفت دشخیل آزرده مندان گلشن دیدار
با نیز از رنگ شکست دل هم آهنگ ست ذات غرت که لوح مرآت صفاست بچون
عکس زنگ حقیقت ما پیداست. از کلفت طبع ربوشش میچوشد کرد یکه تمان سراغ
سعادتی ماست. طبیب امراض دلها از شفاخانه فضل غربت صحت جاوید کراست
فرماید و از دیدار شکفتگی آثار دیده بیمار نگاهان حیرت را بحالت کنونی شفا دهش نماید
غبار نارسیدن با استقبال ضرر اکامگار و نوید مقدم ایشان
به تحصیل سعادت صحبت که بهشت هوا خواهان عالم عقیدت ست اگر سایه دار
قدم از جبین سازد رواست و اگر چون شبنم بدیده پرواز نماید بجا. اما بحکم نارسائیها
که شکسته راه آرزو مبادا از زمین گیری چاره نیست امروز آئینه دار ارادت صیقل این
تمنا داشت که پرتوی بانوار حضور کشاید و از مشاهده دیدار گلشن آثار رنگ دیگر
ابرو دسته نماید. خوش طالع تو سنی رسید و شبرنگ بخت حروفی و زرید پیش از
سپیده این اقبال اسپان طوطیا با قدام خدمت و امن زهد بر زده بود و نارونگسها
بر میان تنگ نموده و خانه زینی که گنجایش این خانه بردوش توانند بود و نیافت
تا همعنان برق تازان عساکر اخلاص توانند شد فلک سنگی جست و جوهر چنبر
در عرصه تدبیر دیده دست نارسا جز بتراک باس نرسید هر نیب بخشان به پناه
بیناقی سر برد چون نقش جبار راه بجای نتوانست برد چون از پیش بندیهای
این مقدمه بر رنگ خانه زین رنگ اختیاری نداشت دیده و مشتاق را بچشمه
خیال رکاب محو تماشا دیر تحریر گذاشت انگشت تاسفی بدندان نمیماند حسرت جولان
گرد و امید دوراغ توقف بپای شوق نعل در آتش موافق دیدنی چون نسیم
اسپ با سخت جانی ساخت و چون بال مرغ بسر منزلی پرداخت جولان

فطرت آن شهسوار عرصهٔ اسرار از حال غبار بی سر و پا غافل مباد که محرومی
ناتوانان ازین عالم باعثی بسیار دارد و اگر نه باین رنگ بیدست و پا سراز
پرده برمی آرد هر چند بپای چمن طرازان محفل انس چون گل پیاده همسری
میتوانست کشید نوید مقدم بهار توام دام تامل گردید هرگاه پرتو آفتاب اقبال
برهمین ویرانه خواهد تافت سایه خاک نشین خود بخود بال پرواز خواهد یافت تا عنان
ابلق ایام در دست فارس تقدیر است رخش دولت و بار کی شهت
محکوم موکب همایون باد بشاکر خان در ارسال خربزه و روغن بادام
و روغن گل ؎ دل نه تنها تحفه فکر نثارت کرده ام ؎ دیده را
هم فرش راه انتظارت کرده ام ؎ دیدهٔ ذی قعده پیش از ذی حجه مارا در چشم
قربانی خوابانده است و تمنای کعبهٔ مقصود چون سنگ نشان در سر راه
نشانده یارب که زمان وصول فرصت شمار تا بلی دیگر مباد و سایر چشم قربانیان
پیش ازین محرومی مقدم نشاء توام ببیناد بفریاد تلخکامان حسرت دیدار خربزه
نمیتواند رسید و علاج خشک مژگان باد دیدهٔ انتظار روغن گل نمی تواند گردید
؎ دور از بساط وصل تو ما ایم و دیدهٔ ؎ چون شمع گشته داغ نگاه رمیدهٔ ؎
باز اگه دارم از نگه واپسین هنوز ؎ تا جرعهٔ ز شیشهٔ رنگ پریدهٔ ؎ در رشکر
ارسال شیشه های گلاب بشکر الله خان پژمردگیهای گل
انتظار را ارسال شیشه های گلاب شبنمی ها نمود و غنودگیهای دیدهٔ بیخواب را
فیض این رشحات بر روی دردولت بیدار کشود تا بینای افلاک قطره پیمای
چشمک ثوابت و سیار تواند بود و طراوت بهارستان انطاف غبار آلود تو هم
نمی آبی مباد بشکر الله خان خداوندا از الفیت پروران نعمای لطائفیم
فیض جوان احسان منعم کمی مباد و از وظیفه خواران نزلا انعامیم دامن ما مدده

کرم چین تکی بسیناد و اگر آیت نه طاقت انسانی جو بر رسانی میداشت سر رشته
رآیت ربی به یومنون بالغیب نمی کشید و اگر سعی ارادهٔ بشری شایستهٔ قدرتے
مے بود لذات نعمت وصل بقناعت بوی پیراهن نمی انجامید بصورتے کہ در عالم
آداب حضور زبان نے نواد سیلہ جوے گردش چشم ست تا از نسخهٔ شهود اثر
چہ سنے استنباط نماید و در زاویهٔ حفظ الغیب همچان نگاه دنخر کمن گه تحریک زبان
تا به پرواز خیال دیدار بال کدام و حا کشاید ت چه امکان ست و بمه شیر گنجد در
خیال من ۔ تو نے منظور اگر چشم تو نے مسموع اگر گوشم ۔ **بشکر الله خان**
در تعزیت مطلوبه الیشان در جناب آئینه قیاسیکه تمثال حقیقت اشیا
روشن تر از آفتاب باشد غرض عبرت خفاشی ست و در نشتر شهود منظر کمه بنی ظهور
مکشوف تر از وضوح صورت آفاق ست طومار آگهی کشودن غفلت تراشے
حقیقت شناسا چه مقدار عاجز نیست که اگر با تعلق پردازیم افسردگی حاصل ست
و اگر دامن از اسباب برچینم سازر ندگے باطل تغافل از خود نا محکمن و در تو
کدورتها متضمن نالهٔ سپندے از بن مجمر نجست که دودے بدماغ اهل معنے نخورد
و شعاع چراغیکه از بزم انجمن دامن نچیند که داغے بر دل الوالابصار نپرد ت
چها افشانده از خود دانه تا وحشت کند پاکش ۔ نه پنداری دل از اسباب برخیزد
باسانے ۔ رضای حق بر همه احوال مقدم ست و جمعیت خود در جمیع اوقات
غنتم ت خاک انسان که صد رجا دارد و هیچ ۔ بر چهره نشست گرد و عجز ش زقدم
گفتند ترا کجا توان کردن صرف ۔ آنے زدو گفت در بنائے تسلیم ۔ نفس ایزدی
جمعیت ظاهری و باطنی الیشان را دست گاه شکر و سپاس بیدلان گرداناد
در تعزیت شکر الله خان به شکر الله خان ثانی خلف
الیشان ت واماندن دل سبک نشان کرد مرا ۔ گرد و بنال کاروان کرد مرا

همدوش رفیقان نگذاشتم از خویش * بازنفس چند گران کردم ازا * عالم تماشا کده ایست که از شرم عبرتهای شوخی واکردن مژگان بر طبیعت جائز توان داشت دمزرعی ندارد که غیر از تخم تنی حاصل اشک چیزی باید توان کاشت در هر چه ماموریم سمندوریم و در انچه می کوشیم مجبوریم تا نفس باقی ست نمیدانم چها خواهم کشید و تا دیده باز ست حیرانم که چه می باید دید مورسے در قلزم افتاده را شناء عجز آستانی ست و ذرهٔ باد برده را جمعیت همان بدست و پائی تسلیم اضطرار ایست و رضا بے اختیار ایست مطلع دیدارے که فردوس از گلچینان بهارش کو داین زمان در آتش نشاندهٔ اویم و چراغ صحبتے که دیدهٔ در فروغش با هزار انوار مے جوشد اکحال در داغ دلش میچکیم ☙ با دل گفتیم حیف بر دور جاید * آن نشاء صحبت نے و چنگ و بنید * باید که آن جمله تو بودی اما * رفتی جائیکه باز نتوان گردید * جمعیت بخش دلها صاحب دلنواز ما را به ماموری انتظام کار خلائق مسرور شکر و سپاس خود گردانا د و از تفرقهای خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت سا ناد بیدل خود را همه وقت از مقیمان زاویهٔ دعا شمارند و ستمند عجز را در همه حال سجده فرسای آن آستان نیاز انگارند بشاکر خان ☙ هر خیره سر یکه سر ز حکمت برتافت دیگر سر خود بدوش و گردن کم یافت * زینجاست که بسمل قضا جز دل خاک * هر چند بخون طپید راهی نشگافت * برکات آئین معدلت معین درجات فتح و ظفر و میمنت طریق انصاف همه جمعیت سیر و سفر ز مزمد دعاے فقر امروه سلامت احوال رائحهٔ انفاس بیدلان نسیم عالم غرو اقبال ☙ دیگر میرسید از شوق دیدار * اندیشه رنگست از شرم اظهار * مبارکباد فتحیکه بحکم بشارت فقر از عالم رویا بشکر الله خان نوشته بودند عذر اطناب تحریر خواسته رنگینی هاے بهارستان فتوح که خلعتے ست خاص آن پیکر جامه زیب خرمیهاے

چمنستان اقبال کہ آئینہ ایست شمائلہ آن لقای دلفریب یارب کہ اندیشہ نوائش
حوادث ببیناد و توہم رنگار کلفت چنیاد و جمیع افعال قدرت اشتمال آفرین ارشاد
جمہور انام و کل احوال بظفر تمثال مبارکباد تعلیم خواص و عوام بالنبی و آلہ الکرام اگر
دعائے فقرای عاجز نفس در حق کریم اثر اجابتی دارد نشانیست از لمعات انوار کرم
متعما عدو اگر خیال بیدلان بخیر مآل قاصد و پیغام بشارتی تواند بود حقیقتے از
خواص طینت فیض سمار داز آنجناب معذرت طول کلام مدا حسان بی نیازیست
و انفعال اطناب عبارت رسائی الطاف بیدل نوازی ذیل این سلسلہ رسا
و مدا این احسان منے انتہا معاشران محفل انس تہنیت آہنگ زمزمہ مرحبا
شمارند و غازیان موکب ظفر عالم مدارو ست دعا انگارند بمیر لطف اللہ خان
و میر عنایت اللہ و کرم اللہ شکر امر و زور بہار و فاق
رنگ و بوئی شگفتگے بہم اندہ اے فلک افضل کن کہ این گلہا ہمہ لطف عنایت
کرم اندہ اگر چہ از محابا نیم پرستش ثالث ثلثہ ایمانی ست و ہر چند از وحدتیانیم
شہود مراتب اسمار عرفانی چراغ فانوس خیال لمعات اندیشہ حضور ست و بہار
گلشن تصور بروی باد بہشت سرور سالت عشرت آبدہ بمتاع قافلہ دعا استدعا
جمعیت سرمدی صورت آئینہ مدحتی جل و علی غبار تفرقہ گردان اجزا نگر دانادہ
و نتائج رنگینی بآن گلدستہ مجمع فیض رسانادہ بشاکر خان خوش آن
مطلب کہ چون آئینہ اظہار بردارد نفس از لب نقاب حسرت بدار بردارد سماع
را از اخبار نصرت آثار بہ تسلی نازہ نیست و ناطقہ را از مژدہ ہا طریق معدلت
بجز از شکر بالیدن کوس اقبال این اشتہار آفت کمین خموشی مبادو ساز جمعیت این
نواخارج آہنگے مبیناد بشکر اللہ خان زمانیکہ میر عنایت اللہ و
شاکر خان پیش از فقیر بخدمت ایشان رسیدند

۱۴۴

حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل دیدار مشتاق این همه شایستگی جوهر و قرار دکه به
سنگ ترازوے بادی توان سنجید و آن قدر توجه قابل دلها نیست که بقیمت تشبیع
اوقاتے تواند ارزید و در این یکدو بیت حالی عرق جبهه بیکاری ست و وقوع
این خیال حیرت تمثال وسیله عرائض عجز آثاری ست غیر ازین چیا چه پیش تو ان برد
در عرق * چون اشک سعی ما قدم افشرد در عرق * با این هجوم عجز نهر جا قدم زدیم
منجمله بساط آبله گستر در عرق * نومید وصل بود دل از ساز انفعال * کآئینه ات
زما غلطی خورد در عرق * لله الحمد میر صاحب اقبال مناصب موصول تجلی کده
عالم دیدار اند و گلچین مشاهده جمال فردوس آثار یارب که گوهر امید بیدلان نیز
همرشته منسلکان آنجناب برآید و دیده آرزو همچشم آن نقش پا پرده کشاید
بشکر الله خان روانح درد و نوازشنامه چه جان بخشیها که نمی نماید و
تسلسل جرعه التفات چه مئے خرسیها که نمی پاید سلسله انفاس شکر اقتباس
بقدر خطوط و سطور رساست و آئینه طبیعت بحر طینت باندازه پرتو الطاف
تمثال نما و اهب حقیقی در ذات فیض آیات صاحب با توفیقی ودیعت گذاشته
که در هیچ حالتے از مراءت اختیار افعال و اعمال غیر از حسن مراتب کمال مرءے
نمیتوان یافت جاے آن دارد که دلهای مخلصان بخیال و شهود خود نیارد
واز معماے تصور اوضاع و اطوار اجزا سماے درجات خیر بظهور نمی پیوندد سزاوار
ست که طبائع خیر اندیشان ابسجود تامل خود پرداز د و شکر اعطاے طبع سلیم
همان استقامت طبع سلیم ست و ثناے اقبال ذهن مستقیم همچنان متانت
ذهن مستقیم بیدل جهدے کز عمل بد گفتن * مطلق نکشد ننگ مقید گفتن *
هر چند که تقدیر بدو نیک از وست * کاری نکنی که باید از خود گفتن * عنایت
هلیله وجد و ارشاد آثار صحت پروری ست و دلیل امداد شفا گستری انبساط

طبع ہوا نوابان کہ دولت اندیش انقباض مباد و تفریح مزاج دعا گویان مسموم مخالف
بسیار جواب مکتوب شکر اللہ خان عمرہا شاد سر تم خون گشتہ
پاوس قست صفحہ می باید حنائی کردن از انشائے من منشور سر فرازے
بیدلان از عدم ارسال عرائض مضطر انتباہے داشت حاشا کہ خرباس انفاس
ادب در مرتع خیال پریشہ انتکاہلی توان کاشت من کہ خربا تو نپرداختہ ام
کہ بجز دساختہ ام ساختہ ام تخصص اخجلت تمثال کہ اخت آئینہ پیش تواند اخت ام
غبارے در انجا بال نے افشاند کہ از طپشہاے دل حسرت منزل پیامی نرساند
و نسیمے بآن حدود نمیگذرد کہ از نفس الفت نفس دو لیعت دعائے نبرد بداد ہر
مظلومے کہ دامیر سند علاج تظلم بدل ست و فریاد ہر شکستہ کہ می شنود
غیر از افسانہ این نے نوا باطل شہید ان وفا را درس دیدار ست نہاے
سواد حیرتے دارد بیاض چشم قربانی نیم نویسہ اگر کردسہ شمعت نمیکردم پر
پروانہ دارم بقدر رنگ گردانی بشکر اللہ خان ثانی بغرای رحلت
شکر اللہ خان و عرض بیمارے و ناتوانے خود بیدل
تا کے زجہل دیرین لنگر کشتی طوفان اسیر و سنگین لنگر شد عمر ہوز پرفشان
نفسے رقص بسمل کہ دید با این لنگر از دست رفتن دامن دولتی کہ سلسلہ موا نقش
دوازدہ سال محرک عشرت آہنگے ساز انفاس بود و چشم عبرت بچارہ بر بروے
ادبار تہائی و بیکسی کشودند محبت مشفقی کہ باعلاج تفرقہ دل توان پرداخت لطافت
حرکتے کہ بشغل سیر و سفر طرح آوارگے توان انداخت ہر نفس چون صبح نرد بان
خیالے می آرایند تا باین صورت اندکے از خود برآید پیش نمیروند ہر ساعت چون
شفق غبار شکست رنگ بگردون مے برند تا باین وحشت بالی و خون کشاید میسر
نمیشود ضعف دل چو پا نشستہ و آشوب دماغ درس شکستہ لبہ تشنگی اگر آبے

۱۴۶

تالب تصور آرد طوفان قیامت استقبال دارد و بوحسم گرسنگی اگر تشنه بکام اندیشه
میکذارد خشکیهای مژه گوهری افشارد یاد خانسان آینه دار یک عالم تشویش
خیال و وحشت حاضران چهره پرداز هزار رنگ کلفت و ملال کس بچنین وطنه
فال چه راحت زند مسلخ امید امن محشر سامان خواب، آینه غیر تم لیک بحکم وفا به
دل بهوا بسته ام خانه الفت خراب - بشکر الله خان شکر ارسال قرباً
شکر عطیات قرباً از هر بن موی سمندر زبانی ایجاد میکند که هر گز بسعی ضبط
نفس تلخی ننگ خاموشی نتوان کشید و هر چند لب جرأت بر هم بندد شور قوام
شیرینی تا بلند تر خواهد شنید هر جا مائده آرای نعمای طرب هستند حلاوت یاد
بیدلان بکام و هر کجا ذائقه پرداز شهد عشرت اند چاشنی شوق حقیقی جاوید قوام
ب بر تو بکشاید خدائی هر نهان و آشکار - کوچه مصر حلاوت از بری تا هر دوار
۱۴۷ بذرین العابدین احمد در قبول نیاز ایشان رفع انقلاب
هر دو رسد بذات استقامت آیات ثابت قدمان طریق وفا بسته است وصل
مشکل هر بیدست و پائی در کمین اشارت شفقت نگاهان نشسته درین اوقات
که عرصه اخلاق از فشار دلهای تنگ آنسوئی تخیل بساط وسعت چیده است
تمثال امید یکدیگر یک قلم باصفائی آئینه مروت از میان بریده غباری بر ترق
عالم نه شکسته که کسی چشم بحال نکشته تواند گشود و شور قیامتی در گوشه خانه نشسته
که دماغ شنیدن بفریاد دنیائی وفا تواند نمود شکر این نعمت که از فراموشان
خاطر هر سم مناظر نیست تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه نشینان
خیال احسان مآل ست بکدام عبارت و انگارد و رقبول انعام عمیم بحکم اطاعتهای
قدیم سر بر خط امر گذاشتن ست و دست دعائیکه پیوسته در هوای تسلیم بلند ست
بتجدید تاکید بر داشتن نگاه الفت بناد باهل سیر قفاش بساده گوشه ابروی توجه

وروانفشات نامه باشعار سحر بیانیها سانفر کیفیتی نمی باید که شوق دیدار غیر از شود
جمال چشم با امتیاز کشاید خشکی دماغ حیرت سراغ به چشمک رائحه بادام پرورده بساط
افسر و کیسا در نوردید و تریهای مزاج منفعل با قبال شمامه فوفل آیسنه بهار
اعتدال گردید ☜ نامه ات آیسنه دارد که تا وا نشود دستگاه عالم دیدار
پیدا نشود و سنگ نگاها شکست شیشه های اقتدار بساط عبرتی نچیده است که
شوخی نگاه بیرون نرگان صرفه قدمی تواند برد و انقلاب اوضاع امکان
شورشی مجنون نیاورده اگر غیر از ضبط نفس جمعیتی توان داشمرد اگر با لفت
این وحشیان نپردازیم در عالم تعلق وحشت تنهائی و یکسی را چه علاج و اگر بر
خیال یکدیگر دامن افشانم امید دور و زده استقامت بقوت کدام اختلاط و امتزاج
مصرعه عشق ست بهر رنگ که بیاید زیست دور قعه در پیش غریزیکه
پیش ازین بتحریر آمده بود بنظر در آمد و اخل رقعات نمود این
نثر در نظم ست انا نظم بلا قید کسی صاحب سن در آرزوی
ملازمت دل نه آن قدر بیتاب بی طراز ست و دیده حیرت ساز که بستی زبان خامه
بیانش توان کرد یا بکوشش تعلیم تقریر انحصار مطالب ها بتوان نمود آخر به همین
وضع انحصار دارد چنین نیاز توقف بسجود کرده و دست بحجر صرف دعا ساخته
که صبح و شام از درگاه چاره ساز جهانیان متقاضی ست تا دولت حضور وصال
بدل آرد و فرح دیده جلا رقعه بی تکلف نظم و نثر وارد نصرت
و فتح قرین احوال باد با دولت و بخت و اقبال موکب فیض لوای حشمت چنین
عنان شرف جاه و جلال جانب اگره معطوف نمود همگنان را قدم استقبال
افسر فرق سعادت گردید تا جهان را اثری نقص و کمال باشد ایزد به کمال
الطاف زمره اهل حسد را پامال دارد و فرقه خیر اندیشان را امن بخشاد و آشوب بال

دارند مستعد جهاد جهادان سنے تواند گردید دست ناتوان بدعاے جمعیت آنجناب
بلند و زبان سنے فوایان بہ ثنای اقبال آن ذات انتست پیوند بہ مرا باشد
کیلانے ہر دم ہوس آلود صد محشر اگرد ہر لحہ دل آماذہ صد عالم
درد درد ہر گہ گل کرد مرا سودا سواس ندارم بحر آسا ہمہ آہ و دم سرد
حضر حد و طول امل در احاطۂ ادراک نمی گنجد و ہمل و دام حیرت دل آگاہ و واسطۂ
گرد ملال ہر کس سیر و رحلۂ عالم موہوم و رآورده مآل بکنار رود در راہ عدم کرده
طرح اساس دہر در گرد سواد عدم مشہور و اہل عالم ہمہ را اساس ہوا و ہوس
سرور منابع اطوار صلاح و شر اد در سواد کدۂ حرص و حسد مدوم عناد و کمال
ادراکہا حصر مصالح اسم در سوم محل آرام دلہا محشر اگرد و مسلک و سواس راحلہ
ہمم گرد آلودہ عرصۂ وہم و حواس علما محو در اطوار رسوم حاصل مردم عالم معلوم
ہمہ را در سر سلوک اطوار گول در درک حصول اسرار ہر گاہ آدم کامل وداع وسوسۂ
اوہام کرد محرم اسرار کرم آمد اگر چہ بہ ہمہ را در دل بر اد داد مورد رد و الم
کلک الہام سلک در احوال شد او تمکین کرد ایمان داد و سوسہ بسنگر گواہ آورد
و طومار وداع اوہام را داکرده آگاہ کرد کہ ہر کس احکام بدعا ہوا رد در حصول
مراد مرام گمارد آگاہ و ہر کہ امداد اہل رسم در اکراہ دارد گمراہ حاصل الامر اگر
اسم مالک دود و روحال کرد کامگار طالع سعود و اگر سر بہ راہ ہوا و ہوس سود
در ہر دو سرا محروم و مردود ہشتم ہادر کمال ندرکہ کم مسلک ما ہوس مال
عدم چہ حرص در کار و عمر مرگ احرام بدل آسوده کو کہ ام آرام والسلام
بشکر اللہ خان ہنگامیکہ فقیر از تحصیل ابجد ہای رسمیہ فارغ و لوح ابجد
عاقل خان را دیدہ عمر بسیت سواد نامۂ مطوفت شمامہ دیدۂ انتظار را سرمۂ
التقای منور نساختہ و پیام خیریت انجام گوش محامد نیوش را بر نفرمودہ مرحبتے نخواختہ

موانع جزبے نیازیہاے شنیدہ عنایات مبادت باحوال من بیدل کسے دیگر نبیہ
پیدا زدہ پذیرائیں نے حاصلم از خاطر خود ہم فراموشم فریاد رسا بجب انقلاب
احوال عالم خامہ بے تملکہ نواح اسلام آباد کہ درین ایام پاس ناموس صاحب
قدرتان ہمدران سرزمین بے تقدیر فی نیست تا بنثر باے بیدست و پا چہ رسد
معاونت فضل ایزدے راشامل حال خیریت مآل انابت پیدہ با پا شکستہ چندکہ
بار کردن زندگی اند از خست سلامتی بیرون کشیدہ و بست و ہفتم جمادی الآخر
داخل دار الخلافت گردیدہ بارمی سعادت زیارت کعبہ تحقیقے بہ فریاد سر کشتگیہاے
وادی نخوست رسیدہ بمساعدت زمان فرصت دریافتہ یک روز موعود تحصیل
سعادت ست و منظور الطاف و مرحمت رسائیہاے سرشتہ آمال کہ انفاس
موہومہ را باپیچ و تابش پیوندے اختیاری ست بعقدہ این نے سواد کشیدہ
کہ ہرچند رزق مقدر در ہمہ حال و ہمہ جا معین و مقرر ست اما آشیان جمعیت پریشانی
مفقود و نامیسر اگر درین سواد موضعے کنار دریا یا لب شہر بسہولیت در اتفاق کشاید
یا کیہ اختیار نماید باقی مدت مہلتی کہ از نظر یقین مختفی ست نے تشویش تغیر مکان
بسر برد اگر احیانا طالع بیدلے از دور اصلی برگردد دامن ارض اللہ واسعہ انجیشہ
پاے ہرزہ جولانی نیست تا عمر دیگر چون نکہ بیدل بحیرانے گذشت چہ گوشہ
چشمے نشد پیدا کہ جا پیدا کنم از حسرتہاے گرامی دیدار چہ عرض نماید کہ پرواز مرگان
بحکم نارسائی ہمان محتاج طپیدن ست و جولان اشک بمقتضاے ناتوانے
ہمچنین منتظر چکیدن نے تکلف در ہوای محفل اشفاق منزل راہی بہ تصوری پیماید
و در یاد آستان اخلاق آشیان جبہہ بخیال مے ساید در ہر حال عاجز نوازی
قانون عرض دعاست و شکستہ بال پرواز اظہار تا بلشکر اللہ خان در
عرض احوال میان لعل محمد کہ از غیرت حکومت دنان خود داشت

خمیدگیهاے اوضاع تسلیم سرمایۂ دوش وگردن دعوی ست وشکستگیهاے اطوار
نیاز سرمایۂ جیب ودامن تمنی درین ایام کہ افراط حرارت فصل مائل سازاعتدال
گردیدہ وتموجهاے سموم شبنم عرق انفعال رسیدہ طبیعت دیدار مشتاق محمل آراے
بیتابی ست وحیرت آئینہ آرزو طپش کسوت سیمابی آما از استماع توجہ قدرت اشتمال
کہ مائل خرق واستیصال شیاطین راجپوتیہ است وفرصت انتظار بہانمی نوید مراجعت
اندکے دامنگیر تامل میگردد امید کہ مژدۂ رفع این غبار شوق سراپا انتظار را بسر منزل
وصول راہ نماید ودیدۂ لقا پرست را بمطلع عالم دیدار ہدایت فرماید منے پناہا بعرض
رسیدہ باشند کہ چراغ محفل اخلاق میان لعل محمد بحکم دامن افشانیہاے فرصت
انفاس کسوت فانوس خفا پوشیدہ وبہار دیدہ فریب این چمنستان اشفاق
باشکست رنگ اعتبار جوشید ہر چند شخص زندگے تمثال فنا از آئینۂ ظہور ہر کس
نمے واسطہ عوارض اسباب جلوہ گرست اما وقت تامل را در وقوع آثار این
کیفیت غبار سببی در نظر اینجا انچہ معلوم نزاکت آگاہان معنے تحقیق گردید غیر ازین
حقیقت بانکشاف نرسید کہ تبعیت ناقدردان شکنجۂ مرگ صاحبدلان میباشد
واطاعت ناقصان دلیل فناے کامل صفتان در ہمہ حال زندگی موہوم بقبول
تحکم دونان نمے ارزد ۵ مگو گذشتہ رفیقان زدل فراموشند * کدام نالہ کہ در
پردہ اش نمیجوشند * چراغ انجمن حیرت نظر بودند * کنون بہ پردۂ دل داغہاے
خاموشند * نرفتہ اند ازین بزم تا سخن باقیست * زدیدہ رفتہ حریفان ہنوز در گوشند *
بہ شکر اللہ خان ۵ چون ہلالم نے خم تسلیم آن اختر جبین * غوطہ در
خط جبین زد بسکہ شد لاغر جبین * یارب این مقدار بتیاب سجود کیستم * میچکد عمر بست
چون شمع از چشم تر جبین * خداوندا اگر ترحم احوال بیدلان منظور جناب کبریا نیست
ہواے آن آستان فیض نشان از سر ما مگیر واگر رحمت بہانہ جوست در حق جمعیت

از کجا معلوم قرار داد اید خرقه کرده این بزرگان بحکم اخلاق خود را شاگرد و انمایند
غبار کوری از چشم جهانیان شما نه زدوده ایم که آثار ربوبیت مشاهده نمایم در
مقابل بدعوی استادی برآیم باوجود حرام نوشکی اگر نمکی از تمیز میدانشنید
آداب تحریر ایشان مے دیدید بحقیقت انصاف البته بر فرق اعتقاد می رسانید بهر گاه
مکاتیب این کرم طینتان با آن همه انیار و احسان مشعر عبودیت و زمین بوس باشد
فقیر محتاج را در جواب اگر خاک گشتن میسر نیاید در آب گشتن چه مانع است صاحب نعمتیکه
تابع خود را بمتبوعی دلشاید ارشاد فرمایند که در حق ستایش او شایسته تابع چیسه
مے باید اگر در خدمت حسام الدین بوهره فتیله چراغ کشے نیافته اید انهمه بی حفاظتے
مراتب ادب چرا ست و اگر در صحبت هر ناتمه سیلوره از مذاق انگوری لذت نیافته اید
انهاکه نشخاریه میکنید از کجا باین بضاعتے که ما غیر از تعلقه تهمید و صاحبتے دیگر بجا
نے آریم عمرهاست از ورطهٔ انفعال برآمدن نداریم آن پشم الدین کارگاه با دبروت
آلت چه غیرت در شت دارد و ازان تیز باف ماشوره کذاف انیقدر بیباک و اچیان
یا داد کدام انگشت سر بر می آرد برق لعنت نامزد معموره که اشال شما خرسانرا کدحات
لعین برآورده است دانش نقدرین وقف بیابانیکه این جنس غولان را بنام آدم
پرورده کاش غلط اندازے دست برد شوره لنگوته قلندری شما بری دریدتا باین
لقب رسوائی در فکر گریبان چاک تنگ می افتادید و داد ناموس حق شناسے
می دادید که هر جا عبارت فقیر مصروف معنی احدیت منظور خرد مے نیازی ما
حضور مطلق نیست در هر صورت کوچک دلیهای ما باین درجه اقتضا نمود که هر سگ
و گربه را ناصح اطوار ما باید بود مضی ما مضی بعد ازین باستغفار باید گذشت و گرنه میدانستیم
که بدل عبد القادر دست و السلام از جانب میان محمد نعیم بمیر شمس الدین
صاحب دعا گفته شد مکاتیب کوکناری دلستان را نعره بلستان و مکتب بمبر برآورده

از افشای طبیعت کرده بهرگاه باطلاق خط و کتابت می پردازد الوان دواوراق پاک را
بنایت چرکین می سازد و شنگرف صنع آلود مکدرش برازیست مخلوط خون و بلغم
وسیاهی ناپاک لیفه فرسودش بخشکی که سنگ پشم ازبی طهارتی ظاهر کنیفش آلت
خامه در صفحات کاغذ کلوخ استنجاء جوید و از تیرگی باطن پلیدش کون دوات
که سیاه برمی آرد و می بوید بر قلمی را که بمرکب گندیده تر کشوده است انگشتی ست
ملوث که از مستعد خود برآورده مرکب نمایندش هر گز روی روانی ندیده است گویا این
ملعون در دوات می رسیده است و مجری دارد از جفر های کهدان کهنه سنگی نم و تر
قلم تراشی از سنگال پاره فرمایها تیز دم تر یارب که خشکی های ترگان خامه از سیاهی
چشمش روانی پذیرد و گندیهای کذلک از بختیهای جگرش فسان برگیرد و بآن
کزلک اگر بندبندش جدا نسایند اصلاح بجاست و آن سیاهی اگر بر دلیش دوات
جلای رقم مدعا جز دودان نامطلوبش چلیپست فشرده از شنجرف و سیاهی غازه
وسرمه اندوز دوات نامورش کونی بجکه افشرده خامه ها را روشن اقلام آموز
فی الحقیقت حمامی ست نه کاتب که اکثر اوقات در موسمی زهار خطوط تراشیدنی
سیگذارد و از لعاب دهن نوره بر پشم الفاظ مالیدن به میداند بی تکلف حلال خور
است پیکر کثیفش در شغل گه کشی فرسوده و اعضای مفلوج بخضاب نجاست
آلوده با این همه گندگی بجایی ست که نابکون مقراضش انگشت رسانند مقراض
دهن نفجش کشاده است دیا بر لشت صفحه اش دست کشند چون صفحه تر دور افتاده
از اثر سرایت طبع دستش متعفن بعد از دون رفتن کون دوات پشیمان رست
و از بد هضمی وضع نجس نالی خامه چون خز اطلس معده بیرون در خیز آن خطوط پراگنده
معیبش یک قلم جوش مگس ست مصر بر کلک مکوه غربیش تیز و بس وضع نامش
مشق حیرتست و تقریر تسلسل درت از بیچه مفتسب چشم اصلاح داشتن عین فساد ست

و این جنس مجهول را بقلیم اطفال گماشتن محض سداد با کمال تیزی طبع حیف ست
اورا قلم نمی نماید و باوجود حدت ذهن عجب ست که نوک بنبیش را اندکے قط نمیزند تا
چون نام ارباب فضل را بوضع پلید خود بجوے صریح نموده بگه زده است اگر به نیزه
قلم بردارش کشند سزاست و اگر به کمند برشته مسطر از حلقش آویزند بجا
القصه هیچ بینده تاب مشاهدهٔ این کتافتها نمی آرد و مگر طبع همین گناس که همه را
بذوق برمیدارد والسلام **بشکر الله خان و شاکر خان** زمانے که
باهم بودند ۵ ازین بسازد برگ دوزنگی تراع ماست ۰ یک سجده برد و
قبا هم از اختراع ماست ۰ لله الحمد امروز دوربانی خامه صریر معنے یکتائی بگوش
میرساند و تحریک دولب یک صفیر دعا بلند میگرداند نشاط آرائے دو چشم بیک نگاهی
آثار موافقت مفت تماشاے عالم جمعیت و عشرت پیرائی دو گوش بمژده اقبال
یک آهنگی نغمیت زمزمه هاے محفل سعادت فروغ دو شمع برونق افروزے
یک انجمن سامان انوار حضور و شادمانے دو گل لطرب اندوزے یک چمن مایه
بهارستان سرور و شبستان آفاق پرتو این تمهنا تا شام ابد روشن و حدیقهٔ
امکان به شگفتگے این گلها تا صبح حشر نشاط آخرمن پشت و روی عینک فاق نقش
انحراف بینا دو رنگ و بوے گلشن اتفاق تهمت اختلاف مچیناد **مبارکباد**
بشکر الله خان ۵ ندانم دامن زلفے که از کف داده ام یارب ۰ صدای دست
برهم سودنم پرشک سود آید ۰ اگر تمنائے سجود مائل نقش پائے نباشد سر از
گریبان برآوردن جز سودائے داغ انفعال چه دارد و اگر آرزوے نیاز اندیشیں
قبلهٔ حضوری نیست چشم از خواب واکردن غیر از ترحم ندامت چه بار آورد بیدلان را
اگر خدا هستی ست جدائیهاے سعادت خدمت ست و اگر انفعالی ست دوریهاے
دولت صحبت زبان را جز سپاس آن جناب نفس کشیدن خجالت گویائے

۵ قوله خان زمان کے که باهم بودند ازین بسازد برگ دوزنگی تراع ماست یک سجده برد و قبا هم از اختراع ماست

۵ قوله بشکر الله خان ندانم دامن زلفے که از کف داده ام یارب صدای دست برهم سودنم پرشک سود آید

ودیده را جز تصور آن جمال آغوش کشودن پاس بنیائی پایه شکیبش مداج کمال مبالغه
اضافه اقتدار رسانا و دوهواخواهان چمن اقبال را ممنون فضل نامتناهی گردانا د بشکرانه
ع عالم رنگ ست سرتاپای من * در خیالت گرد خود گردیده ام پس نفس حیرت
نفس در هوای غبار آن آستان طپید نی سامان نکرده که هر جنبش داغ نقش
بندند بافسون الفت دل تواند آرمید و نگاه بیتابی تقی افواه بذوق حضور آن انجمن
چندان از خود نگسیخته که اگر همه تاب خلش فرض نمایند بر زوایای خانه چشم تواند تنید
زمان وصول مرام از فرصت حرکات انفاس بعید بسا دوا وقات حصول تمنا
از مهلت امداد زنده گی دوری مبینا د بشکر الله خان زمانی که فقیر
بسبب بارش از راه سهاران پور به دهلی باز گردید ع
جبکه پا بمنزل و فرسنگ میزنند * در بادیه دامن تو بدل چنگ میزنند * چون من
کسے مبادنم اندوه انفعال * کز ننگس ناتمام آینه باز نگ میزنند * گاهے به کعبه
میروم و گه بسوے دیر * دیوانه ام ز بیخبری طرف فرسنگ میزنند * امید گاه حالتی که از
سبکروی هاے ابر بهار شاد نمود که در دوم شهر آباد از تصور نبود از مقام لونی
ناشیخ پوره قصد راه جز بسمت شمنا بسر نباد هر چند نفس تردد سوخت غیر از عرق
خجلت چیزے راه بنفر وخت * مصرع خس نپندارد که این کشاکش با دست *
کریه بر احوال پاس تامل پیش از باران واجب بد و با نفعال نهزار تر دامنی سیل عنان
عزم باز گردانید زمان وصول سعادت اندکی بتوقف افتاد اما تصور محرومی جمال
بسیار زحمت داد کاے که از سعی بیدلان برنمی آید ازین عالم هزار درمے گشاید
هنوز انواع حسرت باقیست و همان محضور هاے تمنا ساقی ع معدومے ماند
ننگ دنیے جاری داشت * همانے تهدر دو باغ بخاری داشت * از قدرت
اعمال خجالت چیدیم * کاے ناکرده فرد بسیارے داشت * بی تکلف اگر شکوه

هست از بیدلی ست وگرنه درین سفر سیر عالم آبی و کیفیت دشت و دوری بمهانیه نرسد
که بیاید عمرها بخیالش سازد بخیر گذشت تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت
دیدار حضور مغتنم خواهد داشت اطناب کدورت طبع سنجی نیازی انتساب مباد
ﺳ کارها با غیرت عشق غیور افتاده است * شش جهت دیدار ما را از گریبان چاره
نیست * بکرم الله خان ﺳ بسکه یاس ناتوانی در مزاجم ریشه کرد * برزبان
خامه حرف مدعایم نال بود * حصول آرزوها از حد بیش و عجز مراتب بیدلیها همه جا
در پیش اگر قدم براه میگذارد سر از زانو نمی تواند برداشت و اگر سر پیش می افکند
اعتماد بر قدم نمی تواند گماشت ﺳ بهستی اگر دلی از نفی عالم نیست تسکینی * چنین هم
کاشکی میداشت چون قرگان عرق چینی * درین ایام جهدی بخاطر اندیشیده بود
پیش تو انست برد و هوائی در دماغ بال میزد به غبار نارسائی افشرد یارب که احرام
کعبه مقصود اعاده به تجدید فرماید تا بیدل محروم از ننگ و اما ندر آید بشاکر خان
تاریخ های فقرات در مبارکباد حکومت شاهجهان آباد
اقتدار بهار ملک و مال استقلال اقسام علم و عمل دستگاه علاست جاه و جلال
آراستگی سلیمانی غرو اقبال معراج گلبازی شوکت مدارج جهان رفعت دارائی
مهابت دشمن گدازی کامرانی مناقب دوستان نوازی جاه و دولت خانه
اجلال مجموعه عشرت جاودانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب کوکبه
لوا مبارکباد به میرزا ابوالخیر که مدتی خود را از صحبت دوا داشته پوزش
ﺳ اگر ز برق بطپشهای دل اثر کرد * زبان چو رشته شمع بحرف در گیرد * شرح
آشفتگیهای طره احوال بشانه پردازی سنجی قلم که دو زبان لال بشین ندارد
مجال و کلفت اظهاری زنگارهای طبع به آئینه داری وضع دوات که از یک
چشم کور نمی نماید افسانه دهم و خیال از هنگامیکه قاصدان نامه و پیغام را قفس

اندیشهٔ حجاب کرد با ال و پرست فضای سینهٔ احباب از طپیدنهای دل دام کبوتر
دوات چشم از خشکیهای تصور مجرومی لیقهٔ نگاه را چون مژگان بیرون نداخته
وخامهٔ انفاس سیاهی سوید او قفت تحریر نامه ساخته ساوگیهای صفحات بحکم
تعانق سواد نے دیس الفت چون بیاض دیدهٔ قربانے ورق امید برگردانده و
تنگیهای نامجات از فراغش ادائی سبق اتحاد چون نسخهٔ صبح سطور سینه چاکی
خوانده و بیتابیهای سلسلهٔ آرزوے بعرض سطرے چند مژگان تامل میکشاید
وشکایت کوته نیازی بالتماس شوق ادائے نماید که هر چند چمن استعداد آن بهار
ترنم را در سے طراوت تعارضی نے نیازی ست دارکسب توجه نشود نمیاست تنا
طرازی اما بتاما لکهٔ ظهور اسباب گرم آهنگی ساز بر کل موقوف شعلهٔ آواز بلبلے ست
وعبیر گلال کسوتے بهر دی مرهون خاکسارے قمری حیف قدر شناسیها که
آن شمع انجمن وفاق کدورت غریب اوهام را فانوس چراغ بیگانگی پسندد و
خلاف عهد انصاف بالتفات پروانهاے بیدل نه پیوندد نفس صبح عشرت چون
نارسائیهای ندامت دستگاه رسائی ندارد و خمیازهٔ فرصت شکفتگی پیش از
تکاپوے آغاز و انجام نے شمارد آفتاب مجاز سوز حقیقت که از افق بے نیاز در کمین
لمعهٔ ظهور ست مباد اوقتے نے حجاب گردد که دیده ها فرش خواب غفلت باشد
وهوشها محو غبار کلفت حیرت آباد تخیل هستی بساطی ست از تنگی آغوش افتها
فضاے جمعیتی بهم رسانیده و تو هم کده بهار زندگے از ربط لفافها غنچه وے بمعرض
تامل بر دمانیده مفت فرصتهاست اگر گسیختگیهای رشتهٔ صحبت عقد موافقت بندد
و رنگ و سواسهاے آئینهٔ خواطر بصفای صیقل اتحاد پیوندد ؎ سیر این گلشن
غنیمت دان که فرصت بیش نیست * در طلسم خنده گل بال و پر دار د بهار *
بستاگر خان ؎ شوق دیدارے که از دل بال حسرت میکشد * تا بمژگان

میرسد انوس حیرت میکشد عاجز نوازنے زفرمہ شنائیش بچہ آہنگ سرآید تا از انشعال
نارسائیہا برآید و حیرت تقریری مقدمہ ثنا از چہ متولہ زبان کشاید نازنگار خجلت بنیرنگیہا
واز واید ؎ یارب سیراب جاہ و شوکت باشی ۔ در باغ جہان بفر و حشمت باشی ای
گلبن باغ آرزوی بیدل ۔ ہر جا باشی بہار قدرت باشی ۔ **لشکر اللہ خان**
در شکر انشمشہ زمستانی خامہ نیاز صریر از شجات سحاب فضل نگاشتن
علم افتخار نیستانی بدوش بالیدگی برداشتن اندیشہ را در تصور اعطای شال
سیاہ بلباس کعبہ از بدن ست و نگاہ را مشاہدہ تفویض این سرمہ در آغوش
مردمک نگنجیدن جامہ وارہای چہیٹ بر سراپای آرزو کیفیت بہار پوشانیدہ و چیزہا
بحضور رنگینی چمنہا را گرد و سر گردانیدہ و ڈوریہ ہائے سفید یک قلم بریاض صبیح خط
کشیدند و رضائیہائے رنگین یکدست ابر و شفق را پامال استر تسلیم کردانیدند و آنچہا
باوجود دورنگی تماش غیرت از میان برداشتہ اند و بعبارت سطور مختلف ہمان
سفیدی نگاشتہ شکر این جنس مراحم از ہر بن موزہائے حمد رویانیدہ
و میرویاند و تعظیم این قماش اکرام از ہر عضو سجدہ ہائے اخلاص و مانیدہ و میماند
؎ آنکہ بار ازین عطیات تر جم کرد باد ۔ فضل یزدانش طراز خلعت اقبال باد
بہ مرزا فضائل در طلب عجک مرتب قانون عواطف آنحمودہ اخلاق
از مخالف نوائیہائے اوضاع زمان در پردہ دارد و امن و امان جمعیت آہنگ
شوق دوام باد مخلص نوازا اگر حسن بیساختہ عجک بار ایش گیسوی تار سلسلہ
پیرائے نغمات وفاق گردیدہ باشد بے نوایان محفل آرزو را صدا و ازی موصول
مقامات سرور گردانند کہ نفس متردد چون کمانچہ متعید خراشش سینہ است و نگاہ
منتظر چون موے چینی محو کاسہ چشم مضراب شوق را تحرک و میزمہ تمنا را نغمہا
انگارند و جمیع متر نمان حضور دمساز دعوات اخلاص شمارند زیادہ آہنگ اشتیاقست

والسلام میرزا محسن از جانب زین العابدین بعد آرایش
سجدۂ که طرۂ حال آفرینش راجع و تاب اضطراب استعداد و انتظام میبست بخشیده و
رایحۂ کمال بینش را به پرواز جوهر آگاهی در سلسلۂ حیرت کشیده و اگر بسالفۂ نفس الامر
شوق بے اختیار پرواز نارسائیهای اظهار و امنگیه پیمان ست و اگر بآرایش
بی ساختگیهای آرزوے عضو ترتیب جرأت و زد و ناتمامی داستان بنا زبان میبندد
این محیط طوفانی بجلوه دمے دیدکه بتنگ دیوے امواج خیال هم آغوش کنارے
توان اندیشید و وسعت این صحرا دامنے نمیکشاید که پرسبک سیرے نسایم
اندیشه غبار پیرائش توان گردید ناچار غرض انکسار بجبین سجده فرسائی خامه
وا میگذارد و گوهر نیازی بسلک مسطر عرض میبرد که هر خنده دم جشن دیده وریے
بحکم تقدیر نا گزیر دیده و حیرت مال ست اندیشه مشتاق را از شنود مراسم معنوی تصور
غیب محال ست گر نیست حضور جمعیت دستم * یا دست همان دامن گنج قسمت
زنار وفا که دل بگردن دارد * پیداست ز پیچ و تاب تار نفسم * مرحمت اسلوب مکتوبیکه
غنچه های الفاظش با کشاد و عقده های دل توجه هم پیوندی داشت و بچوآهر سر مسطر خطوط
روشن سوادے دیده و انتظاری نگاشت دل محبت منزل را که شعلهٔ اضطراب چون
نفس گمنام گردن بود و داغ تمنا جزو بدن انجمن حیران بگلشن هدایت فرمود و چنان
دیده و حسرت نگاه را که هجوم اشکش بهار شبنمی داشت تصویر یاس طاقت فروشی و شسته
انتظارش کمندے بود چنین فرسوده یاس آغوشے از کوچهٔ انتظار را بانجمن مسئله را انجمن
متوقف ست که چه بر ین دستور تا حصول دولت دیدار بال نامه بران مطالب اضطراب
هم پرواز دیده انتظار انگار ندو آواز پای قاصدان هم صدای طپشهای دل شنیده
در راشتیاق بمولانا عبد الغفور غرت * یاد آن بیشه که نیش را نگاه
داشتم * سجده چون راستان بر آستانی داشتم * نامه باست آئینهٔ تصور شوق

بحکم نے اختیاری رنگ تحیر بستہ است و بچشم حلقہ داغ پرور دل مایوس نشستہ مذاقت
تحریک اشک کہ باد ادہم غنائیش امکان خاک بوسی تواں فہمید و نہ سامان پرداز
آہے کہ بقوت پرافشانیش غبار افسردگی بدامن وحشتے تواں پیچید سپرگاہ کردن ارادت
بہ کمندے او میگذارد و اقتضائے نارسائی محرومی بار می آرد بال افشانی شبنمے ضعیف
نے جذبۂ آفتاب ہمان عرق تلاش دریای خود رنگین ست و پرواز غبار ناتوانے
نے امداد نسیم خاک بر فرق شوخی نے چنین خیال شکوہ ہا سر دکان صنعت مالیخولیا
کشادن ست و قلب نے اعتباری را ازان اعتبار نہادن ؎ مائیم و جبہہ و
سجود رضائے دوست ؎ اندیشۂ فراق و ہوائے وصال چیست ؎ آمادیوانگی ہائے
طبیعت مہر بریست معذور سودائے اقسام آرزو ہاست و طفل مزاجہائے دل
التفات جو مجبور اندیشۂ انواع تمنا در گوشۂ عجز و نارسائیہا متر صد وسیلۂ دامنے ست
تا بید ست و پائی این مشت غبار جبینی بران آستان تواند سود و مشتاق وساطت
آن زینۂ تاحیرت این نسخۂ آرزو بانجمن دیدار راہے تواند کشود **بشکر اللہ خان**
فقرات تاریخ ولادت فرزند خرمی ہائے بہار آگہی سرسبزی ہای عید
شاہنشے فلک درگاہی مراتب پایندگی رفیع الشانی ازانکہ زندگی زیب ہنگامہ
عشرت آرایش محفل دولت مقدم و اقبال توام صاحبزادۂ آصف جناب نویدطلب
ایجاد جسم جاہ سعادت رکاب نجان صاحب امجد آل طہ مبارک **لبشکر اللہ خان**
درشکر ارسال ڈاسلے اینہ ؎ تحمل کرم تو تا ثمرے بندد ؎ حیرت
ہمہ سو راہ نظرے بندد ؎ ؎ شکرنعمائے تو کل من علیہ مرکز دولت ؎ تا آید بر زبان شکر
می بندد ؎ دفتر اسرار عطیات از ہر طرق بجومی نہ پیوستہ کہ زبان تشکر اگر سر موے
جاری خود خالی تواند یافت تا آسمان ننالد و جوش آثار الطاف از ہر جہت باستدعائے
پیش نیامدہ کہ دست دعا اگر مژہ وار کراہ بلندے تواند خفتگافت سینہ بر عرش نمالد

تعداد حلاوت تمہادت تنے بہ بیان راست آید کہ زبان از بیکران باز ماند و شمار نعمت زمانی
بہ تقریر سر رسد۔ اگر لب از شکر بیان عنان گرداند و اینجا معنی شکر جسم در عتاب عطا مقام
نمودن ست و حقیقت دعا بہمان بر جمال اشفاق چشم کشودن ؎ ندانم ارچہ
پیغامی کہ دارد۔ کہ میجوشد ز نامش بوسہ چیدن ۔ و حلاوت با کلام قسمت ماست۔
بہر جا نوبرش دارد دمیدن ۔ ہمہ گردد بہاران پور بالد ۔ بہ ہر جا بارش محض کشیدن
عنان کبریا ندارد ریشہ اینجا ۔ ہنوزش با ثمر باید دمیدن ۔ چہ اعجاز ست کین جوش
حلاوت ۔ در آنجا میوہ است اینجا رسیدن ۔ بہر تقدیر از شکر عنایت ۔ زبان با انبسا
مے باید مکیدن ۔ بلبشکر اللہ خان تاریخ ولادت فرزند
دلبند مدظلہ العالی امروز بہمن فضل حق چہرہ و پیرایک عالم طرب جشنی ست
و بہار فیض مطلق رنگینی آغاز نہاد انجمن عشرت فروشے دید در آرزوم انوا
برات خط شعاعے بر مژگان آوردن ست و کوشمارا از نشاط ادا جبہائے
خندہ گل در دماغ پروردن ؎ آنجا کہ ریز چینی دا خترخواندند ۔ در صفحہ کون
خط محو نواندند ۔ سنال ایجاد این تجلی مطلع ۔ دانایان صبح بہجت کشور خواندند
موحد حقیقی بعد و امواج محیط زبان ۔ بار کبادے این خطیہ آراید و بہ طول محاسبہ
ایام طومار نہضت عمر و دولت کشاید بلشکر خان در تہنیت اضافہ
منصب ؎ ہزار آئینہ چون طاؤس ہمچو ابر بہمن شایت ۔ بقدر شوخی رنگے
کہ دارد چشم حیران شو۔ گر تخمہ فضل ایزدی از آئینہ مارنگے بجلوہ نمے آرد کہ اندیشہ را
غیر از بہار بودن چارہ دیگر نتواند بود ۔ کیفیتے از ساغر ما غرض نمیدہ کہ تصور را تجر
خمستان حیرت تخیلی تواں پیمود امید بیدلان حضرت صمدیت ظہور مشتاق ہزار
رنگ مراتب ست و جادہ انتظار چندین نشاء مناصب عروج این درجات نہما
باد بکرم اللہ خان کرامت عنوان نامہ یعنی سازندہ فرخندہ و لنوازی و شفقتہ

سواد مکتوب بیخود محمد اسرار بے نیازی بمثالۂ غزال معارف مثل خمستانی بجوش
آورد و کہ زبان شکستہ بیان از ساغر تقریرش خط بر کیفیات لغزش مستان کشید
و نگاہ حیرت عنوان تماشائے تحریرش سر رشتہ مستے ناسر قرگان رساند پیامہائے
دور کرم بے اشہاد نشاۃ الثناہای رساہزار بالا بشکر اللہ خان ص فیض یزدان
ہمہ دم شامل حال ست اینجا ۔ غیر فتح و ظفر از عدل محال ست اینجا ۔ آثار تسلط
و غلبۂ کمال پرتوی ست از ان ذات فیض آیات کہ در جمیع وقتی خطرۂ تغافل احوال
شکستگان پیرامن خیال ترحم نگذشتہ و نمیگذرد و ہیچ حالتے اندیشۂ آزار
عجز طینتان خارہ دامن توجہ نگشتہ و نمی گردد و ثمر این ابیات پیش رس جمیع توجہات
شمارند و نتایج این خطرات پیش آہنگ سازتقیین انکارند مصرعہ ز بان ما و دعائے
تو تو ام ازلی ست ۔ ساغر بزم فتح و نصرت مدام سرشار و گلبن حدیقۂ عیش و عشرت
ہمیشہ بہار نجبین قلیخان بہادر شکر فضل ایزد بجائے آرد کہ اجزائے
محقر بیدلان بمین نثار قبول فیض اندوز حصول کلیت گردید و اوراق بے سباق
انشگفتگان در پرتو نگاہ منعی پناہ سر رشتہ بوصول شیرازۂ دوام رساند مضراب قانون
این مراحم حرکات ازلی داشت کہ امروز گوش منتظران را بزمزمۂ آگاہی نواخت
و آثار مراتب این اکرام بالقوہ طبیعت اسرار بود کہ بالفعل طرح اشتیاق ریوبیت
انداخت ورود افکار خورشید انوار پیوستہ مشتہر آیات جہان گیرے و طلوع
منعی قدرت ہموارہ بے نقاب جلوہ آفاق تسخیرے بکرم اللہ خان بندہ نوازان
اوقات اخلاص مندان جز تکرار مضامین دعا چہ جا بود و تبدل احوال خیر طلبان
غیر از تجدید سبق حمد و ثنا چہ دا تواند نمود نفسے در سینہ بال نے افشاند کہ قبول بکشش
آمادۂ فغان نگردانند و نگے در دیدہ و نیز نہ کہ ذوق انتشار بر دخانہ اش نفشاند
اگر لب محمدت آہنگ بہ تہیۂ ادائے سخن قرعہ تحریک می زند گوش مشتاق از جا

آواز پاست واگر نفس احباب منفعل بآئین آداب خموشی پردازد و قصور بجناب آئینه نمای
حضور بقا تحریر صورت این حال فرصت کمین خانه تامل مباد و حصول نشاط این
آرزو انتظار ساغر اداوار مبیناد با این همه استعداد شوق سعی چاپکی را لایق ست
که ناچار خفت جدائی باید دید و با وجود یک دلیسا نجلت بوی پیراهن باید کشید
نربائی وی خفت که ناقه در کجا خفت بکل ۔ اگر دم چه فغان از چه بیاد منزل
دادار که زخود چرا زی سعی باطل ۔ کافتاد چه بازار که زسر یکه بدل

بقابل خان

منشی ربانی دی

صید من ازیاس و زنالہ کشود ۔ صیاد بہ نماز جام لطفے
پیمود ۔ گرداند بگرد سر و آزادم کرد ۔ بردام همان حلقه دیگر افزود ۔ مهربان فقرائے
بدل و در رود حسب الامر جلیل القدر خاک درماندہ را بالعروج اقبال فلکی نواخت
و از آبله بر قدم فرسودہ بساط عزت ثریائی پرداخت سلخے از ماجرای حیرت ابرا
معروض داشتن ست و منتخبے از دیوان غرت غنوان و انگاشتن هفت سال
قبل ازین میر عتیق الله گوکه پیغام ربانے رسانید که شاد دین پناه بمقتضائے
فضل ربوبیت بادی از حال فراموشے مآل فرمودہ اند اگر بوسیلہ نیاز نتیجه افکارے
ذخیرۂ سعادت توان اندوخت مساعدت زمان فرصت از منتظرات گلے ست
هرچند بلاحظه ناکسی و بیمقداری خود بریں دانمود آن همه ثبات یقینی نه نمود بحکم تکرار
تاکید و احتمال امداد طالع لخته نثرے تخنه تسلیم نمود سال دیگر معاودت میر موصی الیه
بمژده این عنایات سرمایه ی بخشید که نیاز قطره در بارگاه محیط رحمت بقبول منسلک
گوهر رسید و رشحه پاسخے سامعه نواز حلقه بگوشان کرد و یکه بایستی بالتماس عرض احوال
درین حضرت بار اقبال بیحجت و چهره امید بعرق انفعال کاهل تلمی می نشست
برفع حجالت افسردگے ناچار نقش جبینے بسجود تحریر آراست و فصولے بطبیعت
مقدم و فتح نامرادی اندیشیده و خیلے بشکر و عادر خواست عدم تمثال رد و قبول

مستے خمار آئینہ انتظار بود در ینولا ابر آم حسرت تجدید عرائض پرداخت فرقہ سجود
بنام جبہت بے اعتبار انداخت اگر بر اخلاق فرزانہ پروری و رافت ذاتے بہ شایان اعتقاد
پر اسخ شے بود پر افشانی مشتے غبار در آن جناب معلے چہ امکان داشت گستاخی
سایۂ نامہ سیاہ در طبقۂ انوار قدس چہ طاقت سے انگاشت ؎ ہرگاہ من ناکس
بعشق دہوس ننگ پرستہ باشم و پای مگس ؎ زین گستاخے کہ نامت رم بزبان
یارب تو بخشا کہ بخشاید کس ؎ در مدت اختیار فقر خاکسارے این غبار موہوم پاشکستگے
در نساختہ کہ ہرگاہ بر پستے اقتدار خود نظر انداز دونے اختیار بہای وضع زمانہ در اہمیت
اعتبار نشمارد و ناتوانی این سایۂ معدوم طرح عجزے نینداختہ کہ چون بتصور پایۂ
خود پرداز د بمقدار ہمائے عالم اتفاق را دستگاہ مقدار نہ پندارد ؎ زین بیابان
کہ وحشت انجام ست ؎ ہر کجا واکشیدہ سے آرام ست ؎ اہل آئینہ ایست کلفت خیز
آبروئے صفائے حال مریز ؎ نقد کیفیت فراغ کجاست ؎ تاک تا نیشود دماغ کجاست
بہمہ حال متوقع این توجہ است کہ ہرگاہ تقریبے بظہور پیوندد در استعفائے جرائم
زمین گیرے ہمین قدر معروض دارند و دعا گو را مرہون احسانہا شمارند ؎
دریا چہ کشاید از نہنگ و حوتش ؎ گر پرورش آرد و رساند توتش ؎ خاصیت خورشید
ہمان تربیت ست ؎ نے مثل بکار آید و نے باتوتش ؎ یارب کہ زبان حق بیان گویا باد
بار شاد تذکرۂ حمد و ثنائے آن حضرت متحرک حرف و صوت دنیوے مباد و جمعیت
حواس دقوائے بیدلان بہ یمن دعائے دولت ابد مدت تفرقۂ امور دیگر مبیناد

بشکر اللہ خان در تشویش حال خود و رسیدن شاکر خان
انیس الیشان ؎ آنکس کہ دل و دیدہ اقامت کدۂ اوست ؎ نامش چہ
ضرور ست بہر خامہ نویسم ؎ بر خود چہ قدر و اطپسم از نہمت دوری ؎ با نجلتی انشا
کنم و نامہ نویسم ؎ اتفاق عالم اسباب مرآت تصرفی مقابل طبائع نگاشتہ کہ اندیشہ

بیجائی خبر عرض ممثال چاره دیگر داشته باشد و اقتضای جهان تلوین کرد انسولی
برنظر با لکھا نشته کرت و بهر نگی برای خود رنگی نتراشد شناسای این کارگاه دیده تا دل
نفشنبد آثار قدرتست عبرت بافغان قماش آئینه باید بودن و جنون این بشگامه
زمزمه پرداز فانون نیرنگی ست شش جهت صدای بال طاؤس باید شنودن هر چند
در آتش تسلیم نشستیم هر سوختها مغت فرصت دگر مهد دیده گاهست تامل کدازی
تنبیت صلت ۵ در مزرع اتفاق این لیل و نهار ۰ هر حاصل این دوکان نوجه
نکاره ۰ نه بهر جزآ بیاری آئینه نیست ۰ حیرت بیکار و جلوه بار میدار ۰ غرم بیدست
مستعم آرزوی تو بهوس بود دیگه تاریهای خان صاحب گوی این سعادت پیش برد
نوبت شرف بیدلان حسم تقرب زمان اقبال فائز باد جواب مکتوب کرم الله خان
که در تعزیت نوشته بود نامه بدیل نوازی بر یاس مرا جان
جرات بی اختیاری مرهم نهاد و بر سوخته خرمنان مزرع بیچارگی تجافی فرود
تا خیال هستی گردان تاملی می افزاید ۰ نامک بیداد بودن ست و تماسی نفس
جنبش بالی گمان می برد بسمل عرصه نیاسودن ۵ باهر که امید گوی همراهی
باخت ۰ گسیخت عنان و دل زالفت پرداخت تا گردی ازین برق سوار ان
باقیست ۰ ما را ز قضا خاک بسر باید ساخت ۰ در آتش نشسته را تا کجا از داغ دامن
باید چید ۰ در آب افتاده را تا کی از تری نفس باید دزدید مجبور یم هر چه پیش آید
معذوریم هر چند رنجاند ۵ ای دهم پرست غربت و فکر وطن ۰ نی آمدنی است
درمیان نی رفتن ۰ چون مفر گزاست توان بروان را هش نیست ۰ یک چیز شش
خانه و تابوت و کفن ۰ ازین عالم که بهین عالم ست چه دانگار د و ازین ساز که این
سازست چه معروض دارد بشکر الله خان در عرض تعزیت و رودداد
خود ۵ گر همه در سنگ بود آتش جدائی دید و سوخت ۰ وقت آنست که گوش کدازی

جا اگر دیدار سوخت * تا توقع صحبت دیدار شعله جوالہ داشت * تا بخود پیچید پائیل رنگ گردانیده و سوخت * دی من و دل از رابطه آب و گوهر داشتم * این زمان باید زقاصد نام او پرسید سوخت * توجه خیالات امکانی تا گرد بر طبیعت ست از حصول عبرت چاره نیست تا بکی پای در خاک نرم هم بنی زحمت خار قدم نمی گذارد و ضعف طاقت از غبار کفش نیز خبر بار دل بر نمیدارد ؎ داغم که چرا شهره بیداد قسم * افزود غبار رفتگان بر دو قسم * از خجلت سازبیدلیها چو حباب * بر دوشم کم نبود بار عرقم * با من جمعیت دل تصور آن کی ست ایزد بیچون نصیب سجده کراست فرماید و باین وسیله غبار اوهام از جبهه تخیل پاک نماید بالتفصل شدت سرمای این فصل بحکم ناتوانی طبیعت سد راه تامل ست و نارسائی مقدور طاقت دلیل بحر ابتدائے ساز توکل ؎ سخت آزرزین همیش نتوان در گرد بستن * گر انجا نے زهر سو بر دل ما زد دل مارا * لشکر الله خان ؎ گر باین سازست دور از وصل جانان زیستن * زنده ام من هم بآن رنگی که نتوان زیستن * انفعالم میکند از بخت جانها مپرس * کاش باشد بے رخت چون مرگم آسان زیستن * منعم فضل را در توقف زمان بعضے اعطا صرفه چه جنس کرم تصور باید نمود که تا سفید بهای چشم انتظار نگهدان بعرض نیاز محصول گرسنگان و تشنگان دیدار را مرهون تغافل شمارد یا گداز دلها تا ساغر رنگ بزنگر داند متعطشان بیدل را از رشحه زلال وصال محروم چنانه نگر قدر دانے نعمتے که نعمتے دیگر ست در نیصورت اضافه نماید و غنیمت فهمی حصول مراد که ماورائے غنایم اتفاق ست عطا فرماید انشاء الله العزیز اگر زندگے منظور و فاست انجام رمضان عید ماست بشاکر خان ادائے بجود در هیچ صورتی بحضور قبله تحقیق راست نمی آید و عرض نیاز در هیچ حالتی بے شهود انجمن وصول نقاب لب بستن نمیکشاید خطوط عرائض یک قلم غرق مداد ست و سطور مکاتیب یکدست انفعال مواد رنگ زدائے

آئینهٔ امید سعادت نصیب دولت مشاهده گرداند و بنگاه دوارے از شکنجهٔ خیالات
وارهاند بکرم الله خان ؎ طبعے کہ وفاے تو کند تا ثبرش ۔ مردن از زندگے
نسازد سیرش ۔ بر دوایه اگر نسوان مهرت خوانند ۔ در سه گه گر اوفتد ۔ نبرد سیرشش
وعده با ایفاے کرم طینتان اگر تفاوتے داشته باشد بقبیل آب و گوهر خواهد بود
یا فرق نور و نظر ارسال تنکهاے شکر از حلاوت طرز ادا تفاوت مخبر ست و آرایش
شیشه باے گلاب بر روایح طور اشتیاق مشعر کیفیت پیالهٔ رجاجی ساغرے
بگردش آورد و که شیشه خانه ها صرف تعمیر و صورت رکابی لباسے در نظر چیده
که بصفای هزار آئینه دقت تحریر در هر صورت ۔ عیاں و مخلصان مست که نسبت آنها
فراموشے مباد و چسان کلفت تغافل مهنیاد لشکر الله خان در تعزیت
مطلوبه ؎ این انجمن چو شمع بلند ارجای ماست ۔ هر اشک در چکیدنش آوازپای ماست ۔ در آتش افگنیم و بنالیم چون سپند ۔ خود داری که عنقا بال صدای ماست ۔ بیدل نواز من ازین سموم جانگداز که آتش بر دلهاے خبر خواه ریخته چه
تحریر نماید اگر همه تن دهان شود از عهده یک لب گزیدن نجمل ست
و هر چند سر ایا کف افسوس بر آید در عرض یک سودن دست نتوان دل عبرت منزل
آن قدر بسوخت که دود و کباب بیرون تواند داد و جگر گداز اثر آن همه آب نگردیده
که بخیال خشک مژگان توان افتاد ؎ عبرت نظر ان که زشت و زیبا دیدند
نقصان و کمال نقطه و معنے دیدند ۔ طعن خواهند ازین سبب دنیا را ۔ کین جا
صاحبدلان الهامی دیدند ۔ فضل کریم تفرقه تمثال هاے مجاز غبار آئینه گرانے
اوقات نگردانا و شهود جمال حقیقت باستقامت دوام همیت رسانا و
بشاکر خان هنگام سفر ایشان بجانب دکن ؎ خبر سوختن
ببادت مشق دگر ندارم ۔ در پرتو چراغے پروانه می گذارم پنجیس شهید عشقم خاک مرا بسوزید

خاکستری زندکاش گل بر سر مزارم * امروز چنین ویرانه را بجمال تنهائی این بے نوا
خندهٔ تجمل ست * چراغ مردهٔ بر سار تیره روزی این بید ست و پا عبرت تامل
نامرادیهاے بیاختهٔ را تا کجا بتکلف صبری باید ساخت که تمنّاے اشتغال بیکارے
توان اندیشید و از حیرت ناپرداختهٔ تا چند تمثال تصنع باید پرداخت تا سایه دستے
بر دل توان کشید ۵ مادهٔ ندارم که بسازم کنم * گریه کنم تا مژهٔ تر کنم * حیرت دیدار
نیاید بشرح * تا کجا آئینه دفتر کنم * عید حال بے جمال عشرت مآل آن قدر
فراموش نبود که بعرض مبارکباد نمودن از یاد آوران مراتب نیاز تواند شمرد
خربزه داشتن بے حلاوت نعماے وصال آنهمه تلخی نداشت که بشعور آن دندان
بوسے باید افشرد اگر عید ست یاد دید ار طرب صفات ست و اگر حلاوتی تمناے
حضور فردوس آیات ازین بیش دیدنی نور مبادا بشاکر خان اشتغال خود شے
بیدلان ذخیرهٔ مراتب دعا انباشتن ست و اعمال تقریر و بیان علم درجات ثنا
افراشتن بهمه سعے نفس و رازے را بزمزمهٔ قانون اخلاص اظهار کمال آئینی ست
نه وضع تامل را بآئینه داری اشکال غفلت احتمال شک یقینی آثار محبت کیفیتے نقش
نه بسته که بیدست اندازی غبار فنا رنگ تغیر گیرد و اطوار وفا نقشے ندانشانده که
بے قطع سلسلهٔ نفس صورت شکست نپذیرد ۵ در عالم حق شهرت باطل چه فروشم
جنسم همه لیلی ست بمجنون چه فروشم * قانون ادب مخلخل تقریر نیذارد * وف
نیستم افسون جلا جل چه فروشم * قبل ازین دوران سرے که بمقتضاے
خشک مغزیهاے طبیعت ساغر بیدماغی مے پیمود بگردش پیمانه یاد نمیکرد ایجاد
ننگ توهم از آئینهٔ تخیل زدود و الحمد لله و المنة که غوغاے مخالفت منافقان تیز
آخر کار بخفقان و خراش گلو رسید و غرور ستیهاے کذب و بهتان بتقریر انفعال
انجامید هنگامهٔ کمال این خرسان زوال مبیناد و رقص افراط این بوزینه ها باجز

۱۷۱

بهر کرنش آستانش خشنیاد بشکر الله خان در تهمیه برسمات که موجود دولت
دیدار بود از آتش انجمن شور و طبیعت بر اوج دیبتی ست از بے پرداز ابساط
سرور و فرح سحاب ذخیره ظلم بزمے امروز که فضاے دشت و دور ناگزیر آمیزه از
غبار زرد دون ست و چشم گل تا مژگان سبزه بی اختیار آغوش شوق کشودن
آثار دعوت بهارستان دیدار ست و علامات قرب حقیقت کنایه چند بین انتظار
خوان اکرام می گسترند تا زله کشان مائده فضل را محروم قسمت نگذارند و پس
از دیری باین صفت صلاے رحمت عام میکنند تا مایوسان زاویه بے اعتنا
نیز نصیبه بردارند بیزار سبزه بر خواب عدم پا میزنند تا یک قطره بیدار ما گردانند
بیزار گل دیده بحیرت باز میکنند تا یک نگاه قطره حضور ما رسانند یعنی بیدلان
درین صورت بر تجلے کماهی چشم میکشایند و باین کیفیت از دیدار فردوس یقین
در می آیند ☆ بزبان دانم و بے خامه این قدر دانم که کردار ما خیال تو رنگها
دارد * زرد رسیهاے شرم انتظار مهلت کمین توقف مباد بشکر الله خان
در توقف غرم سفر که در دیده ما نور بود نگار شهبات به تازگی
امتحان مرتفع گردید که قرب دولت قدبوسے اگر پرده هاے چشم
منتظران را خانه ای دانماید عجبے ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر صبح امید
بیدلان را شفقے برآرد حیرتے نمی نگارد لله الحمد آئینه یوسف نماے ما را تجدید
صیقلے در کار بود و لسخر حضور نویس ما درین صورت غبار صفحه تو هم زدود ☆
این جنون نے اشک گرم و آه سرد آورده بود * انتظارت دیده ما بدره آورده بود
وسطا و انشاء الله غرم تمنا مائل مقصود احرامی ست در سر آرزو و پا در رکاب سجده
خرامی بشکر الله خان در شکر صحت ایشان خداوندا نهال گلشن
امید ما را بشنید و رحمت بقدر فضل تو دارد آبیاری ☆ تحفه غنایتی و چراغ محفل آرزوے ما منتظر

انوار کرم قست فانوسے دست حمایتی عمر ہاست غنچہ تمنای زانوسے میر تیم چشم ما خرہر
بہار حصول مدعا نکشائی مدتہاست چنگ خمیدہ انتظار بم غیر از زمزمہ سرور بر گوش
مانسرائی حقیقت آگاہا اختلاف ہواہاے فضول بخیال عافیت مآل بساط توسے
چیدہ بود للہ الحمد چون غبار نفس از دامن آئینہ اش بزدایند و اقتضاے تغیر
زمان شاہے بر صفحہ تخیل نقش مے بست چون کلفت تیرگی بدور باش ہجوم نورش
بیرون راندند ۞ ہر چند جہان پر شود از گرد فتور * بر دامن پاکت نرسد چین
قصور * خوش باش کہ سایہ سیاہی تمثال * ہرگز نبرد راہ در آئینہ نور * صاف
خمکدہ اوقات مرہ درد آمیز اندیشہ کدورت مباد مبارکباد تاریخ تولد
پسر بشاکر خان ۞ این گل کہ ز رنگش چمن صنع شگفت * از افسردگے
از طبیعت امکان رفت * تاریخ بہار او سروش تحقیق * جمعہ نهم جمیدی الآخر
گفت * مبارکباد طلوع این نشاء کہ سرجوش خمخانہ اسرار اطلسے ست و مقدمہ
حضور فضل نامتناہی ساغر دوام عشرت بساز محفل طرب منزل مے نماید
و ابواب کیفیات سرور بر روی سرخوشے پیمایان بساط شوق میکشاید یارب کہ
خط پیمانہ تردماغان این میکدہ بے غبار تو ہم خمار بہ نگارش رسانند و مینای
آستان انجمن تسلسل آہنگ قلقل جاوید گردانند بکرم اللہ خان ۞
خواب در چشم و نفس بر دل محزون بار ست * از کہ دور م من بیدل کہ چنین دشوار ست
بخالت سرنگونیہاے تردد خامہ طبیعت افسردہ را آن قدر آب نکرد کہ باستعداد
روانی عرق شرم نارسائی از چہرہ تمنا تواند شست و انفعال سیاہ کاریہاے
خامہ آنقدر بسر ایت حال واماندگے مآل نپرداخت کہ بکسوت سایہ وسیلہ طواف
آن آستان باید جست بہمہ حال مبیر کارگاہ تسلیم و رضاست بشاکر خان
ہنگام سفر دکن واقعات بیماری دہلی و رحلت پسر شکر اللہ خان

نفسها اجابت کند خداوندا بآن نور نظر ورد دیده جانها بقدر انتظار با جمال مدعا بنما
نزنگی از طرب دارم و فے از خرمی بوی چمن گم کردہ ایم آئینہ ما را بما بنما شفیع ہم
مجوران بحر حیرت چہ میباشد بحق دیدہ بیدل کہ ما را آن لقا بنما بے حضور انجمن و بدار
دیدہ ہر ہر چہ میکشاید نگاہ چون دود چراغ کشتہ برق بسیار دماغ ست و
بے ادائی مراتب تمنا از ہر چہ دم زند نفس چون زنگار آئینہ شکستہ خراش پیشانی
داغ از خجلت بیان تکلفات چہ نگارد کہ سر نگونے بہ صریر خامہ نہ پیوندد و از
انفعال تحریر ے رسمیات چہ رقم زند کہ ترے بر سطر ہاے مکتوب نخندد یار
رفت و من چو نقش پا بخاک افتادہ ام سایہ میگردید کاش این نارسا افتادگی
بمبارک جلوتہاے زمین گیرے ملتجی جناب فضل ست کہ تا نفس سر رشتہ شمار
بکف لب بستن نرسانده است از سعادت ہمکلامی مایوس عشرت نشینند و تا نگاہ
در انتظار بلغزش قمرگان فراہم نیاورد از اقبال دیدار پرستے داغ ادبار نبیند
یارب نیازبیدلان مقبول آن درگاہ باد بشکر اللہ خان در دیر ے
دو لعیت اجناے کہ اصناف کلیم و کنبلہاے سیاہ است
سزان جام طرب کز و خمارت نرسد اگہ نشوی تا بخمارت نرسد ہر چیز کہ از جہان
فضیلت نخشند یارب کہ بتمنا و انتظارت نرسد توقف وصول عطاے کہ خود
بے ارزانش ہر نگاہ شفقتے نبود و دلیعت کم بضاعتان عالم توقع باو اند
پستے نماید گردید و سرمایہ بیدلان زاویہ انتظار بتضاعف نفع کلے رسید
امروز طبیعت متردد حجاب شبہات مرتفع یافت کہ مانع روانیہاے این اقمشہ
ملاحظہ بیشتر سد سر مایوده است تا خود را بگنبل ہا گرم نگردید سر از گریبان تامل
برنیاورد و تا دم سے بکلیم نہ سنجید بمعنی آداب گرم رویہا نہ فہمید بدیدہ بسر منزلہاے
دیدہ انتظار سوادی خوشتر ازین روشن نمیتوان کرد و بخوابانیدن مژگانہاے

بیدار لحافی باین پیچانی بسے توان آورد و بپردہ حضور این شبستان گرمیاسے
آفتاب عطوفت مشاہدہ نمود م صبح عالم اقبال غبار شام میسنادہ از سایہ
ورود این سحاب ترشحات فیض مکرمت چشم کشودیم ابر مزرع احسان تہمت
بے نمی میسنادبکرم اللہ خان تکلف وضع عبارات غل سخنے تحقیق میساد
وتصنع طرز تحریر تضیع اوقات حضور میسنادبیک دوبیت حالی دلیکہ خبر از خودش
برے متصور نیست خالی مے نمایدبیک دو مضمون رسمے طومار رسمے کہ غیر از
پیچیدگی ہیچ ندارد وا میسکنایدبہ غبار باشم بھر طپیدن ہزار بیدادمی نگارم
بسر مہ فرسود خامہ اما ہنوز فریادی نگارم ۔ وباغ نظمے ندارم اکنون کہ ریزم از لوک
خامہ بیرون ۔ زنبض دل جستہ مشرع خون بہ نیش فتادہ مے نگارم ۔ تغافلت
کردپایمالم چسان نگریم چرا نمالم ۔ فراشتیہائے رنگ عالم فراموشت بادمی نگارم
بحسین قلیخان بہادر شکر احسان الیشان سبحان اللہ
حضرت حق را خاصہ مانند ممتاز بایفاے رعایت بے زبانان عرض اختیاج
وماموربامداد بیدست وپایان تخیر مزاج جرأت شکر عطیات ہم از جناب کبریا
مسالت نمودن ست نابینوائی تبقاضیم عجز بیانے تواند پرداخت و باظہار
سپاس کرامت ہمان از حضرت او ملتمس گردیدن تابیدبلی طرح ثنائے
تواند انداخت واہب لنطقے کہ زبان مارا بتوفیق شکر انعام کشودو دیدہ مشتاق را
نیز بہرہ تودیداز منعم کشاید و دلیل قدرتیکہ مغے سپاس مارا روشن نمودیارب کہ
بمطالعہ بیانش مطلع حضور ہم ہدایت نمایدچمن آرائے فضل تخمۂ اکرام بی شائبہ
از حدیقۂ جہان منے نہایت رسانادواجر احسان بنیسیا از گنج خانۂ عالم بحساب
نمائد کردانادت نامزرع سبز آسمان خواہد بود * تاخرمنے باغ جہان
خواہد بود * چشم کہ ریشہ بردن خواہد داد * شکر کرم ترا زبان خواہد بود *

بنشاکر خان ہنگامیکہ از رکن از باد شاہ برائے فقیر ملک گرفتند
اگرچہ فقیر قبول نکرد اما شکر احسان بجا آورد و در باے
بیدل مدد جمع کار ہا زخم است * از سی کسے دگر نمی آید است * در صورت
نحر و چشمہ وجوے و سحاب * اے مزرعہ تشنہ آبیارت دریاست * ایزد تعالی
و تقدس حقیقت ربوبیتے در طینت کرم اشتمال صاحب باد ولیعت گذاشتہ
تا بیدل بیدست و پا نشویش حصول بسیج محتاجی نہ بیند و جز شکر منعم حقیقی
و دعاے دولت ایشان بساط شغلے دیگر نہ چیند تا آنکہ لابد جمیع اسباب از
عطاے عمیم مہیاست ظہور این جلس فضلہا نیز کہ منصور خیال عجز مآل نیست صورت
وقوع می آرایند و دعا گوے خود را مورد اقسام شفقت میفرمایند غیر از سپاسی
کہ در ادائے حق آن ماری ست ہر چہ خدمت افزاید و جز ہوائے استدعاے
علو مناصب و عروج مراتب صوری و معنوی چہ کند کشاید * یارب کرمی کہ
عشرت آغاز کنم * بر فضل تو بیش از ہمہ کس نازکنم * یعنی چشمیکہ بستدام از خود ہم
بر روے کسے کہ آن تولی باز کنم * الحاصل احسان احسان است باقی ہمہ حرف
در تحسین مکتوب مرزا خسرو بیگ بارک اللہ امروز کہ منشاء خسرو
لفظ و معنے مابعنوانی آئینہ ورود پرداخت کہ بدل مشتاق را در مطالعہ لمعات
صفائیش چراغ خلوت اندیشہ افروختن ست و بہ نشاط پیمائی کیفیات حضور شش
ذخیرہ ہاے انجمن دماغ اندوختن بے تکلف در مقابل نشستن این قلم اگر خط جبہ
کوہ باشد چون صدا سینہ ہوا میخراشد و در برابر لطف عبارات نزاکت اگر تحریر
بوے گل بعرض آرد خامہ از رگ خار می تراشد * قلمت از چہ چمستان فتح
ناز کشید * کہ خط از نغرش ستان می اعجاز کشید * تماشاے این طرب آباد
از جا در آمدنے تعلیم ہوش نفرمود کہ افاقت ہر چند در تمکین خوطہ زند تامل دارے

مبانیت وجدانی بخش سنگے پردازی ست تا ملی عنان تحریکات و بکنایات ازے
بہ بیان و اعیان تبصور پیچیدہ کیات و علامات بہ بندد و ام بخیہ امکانیہ را از پیچہ خیال
بگسلد و بہ تعلق کدام ملسلہ پیوندد اگر بساط اختیاط خود بر پیچید بیم الفکر و پیچیدن
لہ ے افتاد و اگر از بسم او دان تمرکان ابقہ ناقت نمی از پیش بیم تشم بہ تبرت
کہ بیکخار فصول گلشن اتفاق رنگہا بمعرض شہود ے آرد نمی بہار ستان
سرو رفت چشم تماشائی دادوار خفل و فاق پیمانہ پا بگردش امتداد ادہ
نشانے حضور نیست و مانع امتحان پیمانے ۵ این دریا قعر ناکنارش ایست
این بزم زبان و آنکنارش ازیست سلے باغ یقین نام فسردن نہ ے
رنگ کہ گل کنہ بہارش از تست تائید قدرت سرو ے معین عساکر اقبال
آغوش فضل ایزد ے حصار حمیت اوقات و احوال ۵ دور رم تو لیک بیگمان
نزدیکم کہ پیام ما کہ زبان نزدیکم بنقش قدم خود نگر و یاد ما کن ہر جا باشم
باین نشان نزدیکم والسلام لبعاقل خان مبارکباد فتح شاہ عالم
بر اعظم شاہ و تاریخ جلوس شکر اعطاے حضرت حق اگر بہ برکات
زبان حوالہ نماید عاجز نوازیہاے لب دست بر دہن میگذارد و اگر بہ بخشہا ے
دل اعتماد کند حیرت قفسہاے نفس طاقت اعتبار ازمدارد خاصہ در چنین ہنگام
کہ شخص قیامت دہشش جہت خروش العطش میکاشت صاحب ما را سیراب
زلال آبرو داشت و با عانت فضل لواے استقامت نصرت و ظفر افراشت
حقا کہ دست تمنا ے بیدلان یک ساعت از فتراک دعاے شما جا نبود و چشم
امید بخطہ بے تو افی کاب ایشان سے غنودہ است کہ ما را در سیہ حالتے
مشغول امرے دیگر نداشتہ اند و نمیدانند و غیر از تخشم مہر ے کہ روشن ست
و طینت اخلاص سرشت نگاشتہ اند و نمیگارند و ہر نویدے کہ از فیض دستگاہ

آن ذات بگوش میرساند ازان رفرباست تصور نمی توان کرد کہ فردوس نگاہ آیینہ
بہارش بساط کاخ دولتے تواند چید یا مژدہ شوقے کہ حضور دولتے دیگر بمقابل آن سراپردہ شہود تواند کشید یارب کہ ہمای اوج اقبال بہ بینوایان زاویہ نیاز بال رافت
گشاید و ابر رحمت ورود بر بنیہ سران وادی انتظار سایہ بافی نماید بعرض این دو
بیت فقیر نیز دعا گوے بادشاہ دین پناہ است ؎ جلوس سعادت انوار بادشاہ
زمن ۔ باین مرجع اسرار دادہ اند نشان ۔ ۱۱۱۹ شیون رافت یزدان جلال قدرت
شان ۔ ۱۱۱۹ ہمان خلیفۂ رحمن معظم دوجہان ۔ بشاکر خان بر شکر عافیتیکہ حقتعالے
از آسیب آفات در لشکر بادشاہی بحکومت بیرات و سانجھر محفوظ
داشت قبلۂ آرزوے من مقصد جست وجوی من بیدل تحیر را غیر وصال نیستن
اندکے بہ بنید آشنا گر داماد در یابد در خانۂ بیابان مرگ بودن چہ ننگے دارد باوجود
پاے در دامن شکستن آوارگے از چہ عالم سر برمی آرد ؎ آن را کہ بہ یکے نظر
دوختن ست ۔ جز یاس ز اسباب چہ اندوختن ست ۔ ملے روے تو در چراغ
کاشانۂ ما ۔ افروختنی نیست ہمہ سوختن ست ۔ تحقیق آگاہا درین تازگے بر
اہل عالم چہ اگذشتہ و نمیگذرد و عبرت آشنایہا ازین نیرنگ چہ نقشہا کہ ندیدہ است
و نمیگیرد ؎ باری نفسے چند بہم بادہ پرستیم ۔ گوہر دو جہان باد بر دماد تو ہستیم
در آشوب گاہ نزول طوفان قطرۂ مارا رخت بساحل کشیدن آبرو یک دریا گوہر
در گرہ بستن ست و در ہجوم آباد صرصر قیامت غنچۂ مارا بگوشۂ دل نفس آراستن
خمار ہمہ چمن آرزو شکستن ؎ آفاق کہ خرخیال سودائے نیست ۔ از بیخبرے
محرم یکتائی نیست ۔ آن جمعیتے کہ وضع گوہر دارد ۔ در عالم طمطراق دریائی نیست
ترقیات جہان تخیل از تنزلات مرتبۂ ادراک تصور نمودن ست و دامن ہمت
بجمال این نجبارہاے توہم نیالودن ؎ از فیل و حشم بجاہ منصب در چند

درویش غنوده بادشه خوابیده * عمریست حرام زنگان می بینم * در خواب و
خیال چون ره خوابیده * زمان تحفه نیاز بر لب مضراب قانون مرحمت ستائی است
و دست دامن دعا بر کیف سافر کیفیات اجابت پیمائی والسلام جواب
آداب انشا نامه قیوم خان اوقات بیکاران زاویه تنهائی
اگر بمصروف دعای آن جناب باشد انفاس بی حاصل باهتزاز چه حصول زحمت
تردد تواند کشید و احوال نارسایان خدمت حضور که بتصور دیدار دام اشتغال
پیچیده بسباط مهلت زندگی برکدام آرزو باید چید لله الحمد ورود افکار معانی انوار
برچسپ اغ کلبه ما نوا امداد روغنی میفرماید و کشاد نامه شفقت شما مه
بر روی بستیگهای دل مایوس در امیدی می کشاید تواتر یاد آوریهای
عمیم باین فرد و تسلی نواست که شخص نسیان مآل ما سبق اعتبار بدرس فراموشی
نمیرساند و تجدید مراحم قدیم باین تازگی نوید رسان که بهار مدعا رنگ اقبال
برگرداندن نمیداند اندیشه معذرت گستاخ بیانی از زبان مرحمت امکان جز
بهجوم عبارات رافت در بار تقریر ندارد و توهم چین از جبین نیاز ورزان غیر از
وقت نگاهی آثار گرم نفسی دیگر بظهور نمی آرد و بکرم الله خان در تعزیت
پسر ایشان بیدل زکجا سازندامت کردم * آگاهی راچنون علامت کردم *
صبحی بودم بپرده موهوم * برخود نفسی زدم قیامت کردم * شرط شعور
انسانی مجبوری صبر ست در قبول بلیات و محکومی شکر در حصول نعما و لذات
نه در رفع بلیاتش اعتماد طاقتی نه در اقبال لذاتش امداد غفلتی آئینه تا کدورت
دارد تسلیم خراشش ضروری ست و چون بصیقل رسید در انطباع خوبروزشت
ناصبوری پیشکیت بیدل بادبگاه وفا تلقینی * کس پیش نبرد ست جنون آئینی *
تقریر شکست دل چه امکان دارد * لال ست زبان موشگاف چینی * دربحر

احوال ذوق خصوصی که با فراموشی ناسبق توامی داشته باشد از حضرت جل
مسالت نمودن ست و بر تقریبی که واسطهٔ جمعیت مستقبل ست چشم توقع گشودن
چیزی نهاد و خود را گاهی اختیاری نیست و عبرت ها بتعدد نامانی اقتداری زیاده
هرچه بعرض فنا دارد شیوهٔ غفلت ست و آنچه بالتماس رساند مایهٔ خجالت والسلام
بحسین قلیخان بهادر هنگام آمدن ایشان از دکن با اکبرآباد
و شمهٔ از آگاهی بوفات فرزند دلبند او و زلعه شیئی که بولادی
آئینهٔ خیال عمرها از اقتباس پرتو آن داشت با انجمن آرائی بساط حضور فرزند
قرب میرساند چه لغ امید بیدلان روشن و جمال شیئی که در تمنا خلوت اندیشه
بهشت تصور نمی بود ذبحی نومیدی پروگی ست آئینهٔ انتظار بیت تا فغان گشن
ز بازار دل بسوی دیده ها می آئی ۔ اے دل دیده خدا بیت کجا می آئی
دیده تا دل همه گلچین بهار آغوشی ست ۔ چشم بد دور عجب عقده کشا می آئی
دست دعای فقیر او بمقابل احسان امیر یا آن همه سامان بلندی ندارد که از
سرنکونیهای نارسائی برآید و زبان ثنای جمیع ایمان در برابر الطاف غیب القدر
سرمایهٔ اقتداری نمی یابد که بال تحریک نفس کشاید بیت بل نوازش درین ایام از
کدورت ذات تقدس آیات آنچه بسعی دعا کوشد بیدلی گزیدن فرصت عرض
دگر ندارد و عمر و دولت ایشان زیادت ۔ هر جا غم عشق شمع بیت ۔ او افروخت
حیرت همه را زبان و دل برهم دوخت ۔ ناموس فنا چه سحر دارد یارب
بینشان زده جز نا آفسوخت ۔ در تهنیت عزل قیوم خان فدائی
لله الحمد امروز سامان بخش جمعیت مجبوران ورود اتفاقی عزلی ست که معزل
فطرت فلکی را در مقابل هجوم بی شمار التش تیغ و قاب رسیدن ست و با بدار
نظر او تهمای معاینش موج گوهر را خاکستر گردیدن پیسیدن نبض تسلسل این جنبش او

تمت بتعلیل بسیناد و شفقت تو اتر این لسق آثار انحراف توقف مجیناد هر جند
رشحات سحاب مرحمت غیر از رفع غبار آشفته حالان و زبار توجه ندارد اما خار خار
حسرت بجود بے وصول آستان حضور سر برخط اطمینان نمیگزارد فضل
ایزدے از تحصیل این سعادات محرومم نکرد انا دو آرزوی بیدلان بحصول
مے رسانا د بشکر اللہ خان وقتیکہ در اکبر آباد عسرت احوال لشکر
شاہ عالم معاینہ نمودند و شاکر خان و مافلخان نیز با یشان
بودند سے رشتہ جمعیت ازلی کہ موجبی ست متعلق گرامی گوہر اوقات تفرقہ اندیش
پیچ و تاب مبادا جماع تخیلات امکانی کہ صورت نگار اتفاق طبائع ست غبار
انگیزے سرمہ اغیار دارد چشمی بتماشا آب بیاید داد وار تباط کم و کیف عیان را
کہ شیرازہ بند امر جمعیت است فوائد عبرت بعرض امتحان مے آرد نگاہی بسیر تامل
باید کشاد سے بیدل چمن حسن کماہی نبگر * کیفیت ہر نور و سیاہی نبگر * گوکہ
نظر غبار اوہام مباش * ما چشم تو ایم ہر چہ خواہی نبگر * رابطہ وفاق آن انجمن
اسرار بحکم رفع توہم غیر از مشیت تسخیر آفاق بتصور نمی آید انشاء اللہ تعالے ادراندک
فرصتے صورت حالش واقع ست و بیک مژہ توجہ حصول خواص آن نافع ہنگے
کہ از نغمات پردۂ دل سماعی ست زمزمہ ارشاد مضمون این رباعی ست سے
امی لفظ پرست جیب معنی شق کن * سطری طبق مقیدت مطلق کن * چند انکہ بخلق
اعتماد تو قوی ست * عشرتی ازان جملہ نذر فضل حق کن * للہ الحمد فہم معنی کہ بر
بیدلان موقوف و قبت و قوت ست دران جناب بی احتیاج کشاد مژگان
مکشوف آرزوے تسلیم شہود تمنیت عالم یقین مطالعہ نمایند و تمنای سجدہ
حضور سعادت اقبال جبین تصور فرمایند تحریر پیناری کہ آداب تسلیم صاحبان
سلمہم اللہ تعالی علیحدہ بجا آورد درین عرض بر کار پیما دات عرق انفعال سباحت انشے

همه را انشستن داد غیر از صفای وقت تمثال آئینه استحاد مباد جواب مکتوب
قاضی عبد الرحیم که منظوم و منثور در تعریف فقیر انشا نموده اند
باد فقر ارب کنت از نقاب ارادت بجوشے در حرف دلیکه پرتو توجه آن نافت
خود را آئینه دار همان کیفیت دریافت خطرات قلوب خاصان که ملهم اسرار
ربانے اند ادائے شکر این شفقتها از حق بکی تواند بود و ستایش و منع محقران
تیر غیر رافت حقیقے پرده اکرام نخواهد کشود بجمله حال از خجلت پرستا نم امداد قدرت
کبریا تغافل کرا حوال حیرت مآل نامیا در پاسے افتاده دانداست انجکنه ایم
دردامن ناامیدے آویخته ایم * برطاق کذار خواه در خاک افکن * ما شبنم
سرنگون سے ریخته ایم * جواب مکتوب شکر الله خان در عذر شکوه
کاهل قلمے و صابر ایمانی بر تعب لشکر شاد عالم تحقیق موج بی آب
صورت نمی پذیرد * از خویش نیز خالی ست آغوش سے تو بودن * رشته انفاس
بدل نافته زالبله هوائی ست که هرگاه سلسله آن را بگسستن انجامد پنبه دار
در فضاے حلاج خانه عدم بال خواهد کشودن و ساز جمعیت حالش کوک زیر و
بم تمنا نیکه چون ازان اشتعال خموشے گزینند زمزمه پرده کشائے آهنگ فنا
خواهد بودن منشے آن جواد رنسائم گلستان باد آن جمال منشرست حاصل این تمنا
در انتظار کده دولت دیدار مستتر و دی سرخط شوق بود و رزم وصال چینی
زان ابرو مه نو تمثال * کریمست امروز در خم زلوهم * بینگامه نقشبندی طاق
خیال * و عبرت مکر و بات امکانی ساختے بسیر غمزه پرداختن جای ضرورے
گوهم کردن ست و از آثار انفعال طبائع بنظر تامل فتادن این قدر تکلیف
طبیعت از معلمتهای مقدمه اقبال باد فهمید فضل رب العزت پیش ازین که دربت
ذات تنزه آیات نخواهد پسندید جبین سائی آستان نیاز همین آئینه امیدست

بسجده آرائی کوچهٔ انتظار کمین عشرت های جاوید والسلام بشکر الله خان
نفس پردازی تکلف عبارات درجناب آئینهٔ شباب هنگامه ساز کرد مدت سپاه
واطناب تصرفهای طبیعت درگاه تراهت پناه بسباط آشفته دماغی مجیناد
تحریر این غزل نغمات مخفل نیاز کرم آهنگ عبودیت سرائی ست بتقریر این ابیات
اثار مقید تسلیم نامل ابواب ادب کشائی امید قبولے درضمن غرض معانی هوائے
بالیدن دارد وتوقع ترحمے درسلک اظهار الفاظ سربرخط میگذارد غزل
توکریم مطلق ومن گدا چه کنی خبر انیکه نخوانیم * وردیگری بناکه من بیکارم چو برانیم
کسے از محیط عدم گران چه رقطره واطلبد نشان * زخودم نبرده آن چنان که دگر
بخود برسانیم * سحر طلسم هوا قفس همه جاست مشغل هوس * چه قدر غرق کنم
نفس که بشنبے نستانیم * نه نفس بسته مشوشم نه بحرف ساخته سرخوشم نه نفسے
بیاد تو میکشم چه عبارت وچه معانیم * همه عمر هرزه دویده ام خجلم کنون که رسیده ام
من اگر بجلقه نرسیده ام تو برون درنشانیم * بشکر الله خان درعشرت
کشته شدن اعظم شاه وبیدار بخت بودن دولت بیدار خوابها
دیدند * در آخر اعظم وبیدار بخت خوابیدند * در پرده قدرت بچون نقشهاست
تسلسل بند لایزالی که تا بعرض ظهور نیاید فطرت ذوی العقول شان نیسته
ادراک آن نشاید یا آنکه گردانند اوراق لیالے وایام آیتی ست در کمال
وضوح دیده بصیرت ضروری کیست عملت چشم بند جز مرور زمان واتفاق بالفصال
دوران نیست واگرنه نتایج اودار معین ازین جنس علامات وآثار چه خواهد وانمود
درجمیع احوال شکر حضرت ذوالجلال مغتنم اعضا شعور ست واگاهی مراتب
عبرت رفع علتهاے حضور گوهر آن ذات مقدس شروع جمعیت امکان ومحیط
آبروے امن وامان باد اعتبارات انچه دیدم گفتم اوهام ست وبس *

جنگ مذهب خواب پریشان شد باین تعبیر صلح ۔ نقش کار عالم بہ ہواست و مطلب
بہ لالان سلامت شما ضبط نفس رو کش افواد کنید ۔ دل را دمی از غفلت
آگاہ کنید ۔ افسانہ این و آن تسلسل دارد ۔ بر خود پیچید و رشتہ کوتاہ کنید ۔
بشاکر خان در تعزیت فرزند یارب چہ جنون بطینت مختل زد
کاندیشہ بوجہ عالم مہمل زد ۔ چون آمینہ ہر نقش کہ رفت از نظر م ۔ داغ کہنم تازگی
صیقل زد ۔ اگر یک نفس اختیار در قبضہ تصرف ما میکذاشتند چون آفتاب
پنجہ بر فلک می زدیم و اگر یک حباب مہلت بکام جمعیت می بود چون آسمان
بر کلاہ بے نیازی می نازیدیم ۔ دوش فردو در جزر باخمیدن سری ندارد و گردون خمیر
تسلیم از ہیچ جیبی سر بر نمی آرد تا اثر پیشانی نے طاق پیشگاہ خیال ست با سجدہ
مجبوری در ساختہ ایم و تا صورت دست نقش آئینہ دار ست عبادت با واسمن
عجز پرداختہ ایم ہر چند بر در تغافل نیز نیم گو شمال عبرت کمر ابرام بستہ است و ہر قطرہ
چشم بر ہم مے زنیم صدمات حوادث در کمین آرام گشتہ ۔ اگر امداد وضع رضا
دستہ بند سازد جمعیت نباشد و اے بر حال رنگ باختگان و اگر امانت فہم
بے اختیاری دست حمایت بلند نماید آہ بر اوقات سیر اندختگان ۔ در ہر صورت
شکستگی ہاے دل شاکر نعمتی ست بے شائبہ زوال و خرسندیہای طبع
صابر دولت آئینہ دار حضور اقبال ۔ با ہمہ باش تا توانائی ۔ ہمہ از تست
چون تو باشی ۔ ان اللہ مع الصابرین **بشاکر خان** ہمسنگا میکہ
جہاندار شاہ ایشانرا بجہ اولی فوج برگزیدہ و زبان بدگویان
کوتاہ گردید و تسلیہ نور خان مجہول کہ عبارت جنت مرا
غلط حساب میکرد و غدر خیز ناچیزے کہ باشد در دل و تحقیر مردہ پشت و
رویش باریں دو روز دفعتاً در زیر سر رود ۔ عبرت بنا ہا علاج جب السلاطین از نسخہ ہاے

خداداد بدست افتاد و باد و فساد بیرون فتادان درین صورت با معاونت شان
قصے ہر زخواہد رفت کہ دیگر تا قیامت سر خرے نتواند زائید طبائع را در بین
ایام آشوب انقلابے در عالم افتاد کہ تقلیدیان ہر زہ خیالی جز غبار کوچہ ہاے
کون خرے بخیتین شغل تحسین در پیش ندارند از نجاست تاے خط خبث را کہ
در تحریر نسخ وغیرہ غیر از تے محسوب نمی باشد تمدد ہی میشمارند پیش ازین
نیز اساتذہ موزخ این طائفہ بمطالعہ رقوم شکستہ طعن شاعرے کردہ اند کہ الف
را بگ گفتہ و نقطہ در پے نمفتہ غریب اتفاقے ست کہ خران را مستعد درسگاہ
علوم باید فہمید و خرسان را ملموے آثار موشگافی باید اندیشید ہمہ حال ورق
صحبت جعلا گرداندنی ست و بکورے خفاشان خطوط شعاع آفتاب خواندنے
خلقے درین کنج سعادت میرفت * آخر گہر نیار شاکر خان گفت * گفتم چہ
نویسم رقم تاریخش * رضوان بدل اسرار درجنت گفت * بشکر اللہ خان
شمول فضل رب الارباب تو ام کل اطوار و احوال و تائید موثر اسباب ہمدم
جمیع افعال و اقوال غیر از معانی دعا انچہ دانگارد تکلف و سواے عبارات
حمد و ثنا ہر چہ بعرض آرد تاسف بر فع انفعال دورے ارسال حب اعجاز و اکسیر
احمر دادجی و رنجک عذر خواہ است سبب حقیقے از حصول دولت دیدار محروم
نگردانادم مرجع تمناے بیدلان قبل ازین بمعرفت مرزا خسرو بیگ قدرے
اکسیر احمر نیاز بار یافتگان جناب تقدس انتساب بادشاہزادہ عالمیان آب
کردیدہ بود بشرف قبول امتیاز یافتہ باشد بالفعل ازین اشیاء مرسولہ انچہ شایستہ
پیشگاہ بارگاہ دانند از نظر اشرف بگذرانند در عقب دعاے مجملی ست درصورت
دوا کہ اثرش باحصول اجابت مناسبتے قریب دارد نادرین کسوت فقرا نیز
ہمدست بجا آورده باشند خواص ہر یک از فطرت تجربہ ایشان پوشیدہ نیست کہ

بعرض چه کیفیات عائد ست و مصروف اظہار کدام فوائد والسلام جواب

مکتوب بشاکر خان در اظہار تسلی ایشان از بعضی مطالب

شکر اللہ خان ؎ ببدل بخیال غیر مائل نشوے * تفرقہ پرست حق و باطل نشوے * در ہر رکعت دو سجدہ فرض گردید * از سنے قبلتین نمائل نشوے * ایزد کارساز انچہ توجہ ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام اوست از پردۂ خفا بمعرض شہود رساناد و ببدل عجز مبرشت را کد طفیلے نصیبہ کرام ست و ممنون اعطاے بیخواست گردانا دللہ الحمد کہ تردد ی کہ از وضع بی تیارے قبلہ گاہ سلمہ اللہ منظور ضمیر حقیقت تصویر بود بصورت اطمینان بر روے کار آوردہ ما بقی ارادہا نیز از سر ادق رافت مائل ترحم آباد ظہور ست انشاء اللہ العلے الغفور ؎ جولان شوق ہر زہ دو تاب و پیچ نیست * مقصود غیب دولت دیدار ہیچ نیست * فتح و نصرت عیش و عشرت ہمرکاب و ہمعنان باد

بشاکر خان در عرض اشتیاق و الم دوری ایشان

؎ آن کیست کہ دیدن منش آرزو نکند * یا بر جالم ندامتے سر نکند * زین شرم گند گرم بدوزخ فگند * آتش عرقے کند کہ کو تر نکند * ببدل مہجور را تصور دانا ندے آب کردہ چہ واگذارد کہ بر خجلت نارسائیہاے خدمت قلم تواند کشید و از پشیمانے کدام رقم در یوزۂ سجدہ نماید تا بقبول منصب طاعتی تواند رسید آئینہ نگاد بے جمال تجلے تمثال خاک بر سر منبش میباشد و صفحہ رو بے حضور آن معنے سرور بجز از کلفت سینہ میخراشد در محاسبۂ شمار انفاس غفلتی راہ یافتہ کہ زنگے بسر آمد و مگر بسلک افادۂ پیوستن ست یا قافلہ بیابان مرگ عمر راہ مقصد عدم گم کردہ کہ بدرقۂ نفس را ناگزیر ست بر تنگناے دروازۂ لب نشستن ؎ گذشت یار و من از ہر چہ بود دانا دم * بپیش رفتم و از غولش ہم

قولہ بعرض چہ کیفیات عائد ست و مصروف اظہار کدام فوائد

قولہ جولان شوق الخ قافیہ دیوان شوق بیت ہمہ ناباب

۱۹۰ نقل بدل

جدا ماندم ۔ ز صبح قافلہ کردم سرے برون نکشید ۔ بجیر تم من بیدست و پا کجا
ماندم ۔ بلندے دست این غریق ہمان مروحہ ہوای دیاست و زبان نبض
این تب زدہ ہمچنان حرکت انشاے تہنیۂ شادی سعت آباد جہان بے سببے از
تعداد اسباب کیف و کم منزہ است ابواب دولت و یداربی فضولے انتظار
بر روی مشتاقان مفتوح و معانی اقبال حضور بی وقت تامل بر قطرات مستمندان
موضوح ہر چند طبیعت بیدلان محمر آثار غفلت ست رافت کیشی فضل بیچون
غافل حال ما مباد بحرمۃ النبی و آلہ الامجاد بحسین قلیخان بہادر
داغ بودم کہ چہ خواہم بنعمت انشا کرد ۔ نقطۂ اشک روان گشت و
خطے پیدا کرد ۔ کلید در دولتے گم کردہ ایم امداد ترحم از قفل رنگ بستۂ ما غافل
مباد سر رشتۂ حصول سعادتی از دست دادہ ایم اعانت فضل از غبار محرومی ما
دامن مچیناد پنجۂ ناگیر از تھے مغزی سر انگشتان بیکارے نتراشید تا بہ فریاد
قطاے موصول بگشتم و پاے شکستہ بے رفتار از سعے پیل آبلہ نرسید تا از سر
انفعال واماندگی در می گذشتم با این ہمہ دست امید بذوق فتراک دعا بلند
ست و ناکہ حسرت بحسین کنگرۂ اجابت کمندت رفتے و من از ضعف بمنزل
ماندم ۔ چون نقش قدم بگرد محمل ماندم ۔ چندے غم بیدلی فراموشم بود
آخر دل با تو رفت بدل ماندم ۔ بحسین قلیخان بہادر بجواب
مکتوب ایشان و صفت فکر غزل در زمین مشکل فقیر در
ضمن مطالعۂ نوازشنامہ اندیشہ بسجود دریۂ بفہم ہر گل معنے کہ پرداخت جز
کیفیات رنگ و بوے بہارستان کمال نشناخت خاصہ در زمین غزل نظر کشا
کہ ربط ہموار ریش اندکے بچیش داشت و غیر از طبع سلیم و فکر متین بر اکثر طبائع
احتمال لغزش بیگماشت مصرع آفرین بر طبع ملنے آفرین ۔ در بیتی چند

بخیه بمعنے لفظ فصولها خیال دقت آل بود وگرنه هر یکی بمقام خود منتخب دیوان فصاحت تصویر باشد نمود نسخه های نظم و نثر بیدل از فطرت حقائق اتحاد امید قبولے دارد لیکن گاه گاه تامل قدرت تحمل بسر انها توجهے و اگذارد تا بنفس ایزدے شکسته های عبارات در اندک فرصتی هم کسوت صفائی معنی برآید و آئینه افکارے شانه کدورت نقاب پرزادان خیال کشاید ؎ صاحب با مائل افکانیست ✤ ورنه معنے برمزاجش بازنیست ✤ گر همه مضمون عنقا بستن ست پیش طبعش آنقدر دشوانیست ✤ بحسین قلیخان بهادر مصحوب مرزا احسن ایجاد در سفارش ایشان ؎ گر خاموشم بشکر فریاد توام ✤ ور گویا بسجده خوان او راد توام ✤ هر چند در آتشم نشاندست فلک شادم که دلے ازو مخلص باد توام ✤ هر چند که بیان چاکے دامان نسخه ها بر همزده راه بستگیهاے فردوس تماشا بدقت صیقل تامل صورت یقین ربست هر قدر سینه کوبیهاے طپیدن دل بچلو بچلو خلطیدن آخر از کرد نقش شکستگی بنای مال تجربه اشتعال بهیچ تعلقے درست نیفت ست بگر بسیار تحقیق همین آهنگ پرده دلشاے زمزمه تسلے نگردید که لمعات تجلی بے نیازی چشم بند تشخص ادراک بود و جوش چمستان بے تعینی ساغر دور داین اتفاق سے نمود بحکم مجبوریے وضع تسلیم و متحیر بیانه امید همان جنس تفصیل در دست دارد و دل بیکبارگی انتظار اکرام همان دور و فاق تسلسل سبحه طپش سے شمارد نشاط تمنای مهجوران محصول و دعاے آرزوے مهجوران قبول صفائی عقیدت و خلوص ارادت سرچشمه زلال التجا میرزا محمد احسن ایجاد بآئینه داریے نیاز بیدل تجرد کهنای امتیاز مخلص حشو و بیا بشکر الله خان در تعزیت نبیره ایشان ؎ آن فتنه که شور هوس و عشق انگیخت ✤ گر دو جهان بر سر آگاهی بیخت ✤ وقت موجود

ف قوله نسخه موجوده الخ ان نسخه نیز بخط میرزا قلندر است که هر دو دیوان را نقل کرده و بسیار مغلوط است و نسخه که در کتابخانه آصفیه است بخط میرزا قلندر است

گردد نیج معدوم ہو بر حال غم ماضی و مستقبل نخیزت * در جہیز نکدۂ عالم اسباب پراکندگی
انفاس دلیل احراز تعلقاتست کہ تا این جوہر مقدس بوجہ سلسلۂ اعراض نماند
و این معنے مطلق آنہمہ سبق شعور بقدرت نخواند و بدان قدر تامل وجدان نفرماید
کہ در خبر رود بمشاہدہ میرسد بریں محیط تنزہ بارست و ہمان مقدار تمثال مادونی
کہ در نیجا پرمیزند بریں آئینہ بی نیازی غبار ہر چند توجہ مراتب اعراض پیش
کہ دورت اشیاے جواہر پیش نمارد پود و تماش این کارگاہ با تار تغیر پیشتہ اند و برگ
و بار حاصل این مزرعہ با بیاد انقلاب سرشتہ گر غلبۂ ہیچے کہ در عالم مکر از امور
محالات ست بفریاد اضطرار تواند رسید یا ہجوم بے خبری کہ در انجمن خلق از
سلسلۂ مشکلات ست دلیل اطمینانے تواند گردید با آنکہ در محاسبہ جمعخرج
دیوان اعتبار اختیاری نداریم ہمہ از محویت ہاست کہ مدات عیش والم
و سود و زیان واے نگاریم ؎ از عالم او ہام کرا اعراض ست * اینجا
نفے تغافل و اغماض ست * تا چشم کشودہ ایم بر ساز ظہور * چون جوہر کار ما
ہمین اعراض ست * ایزد متعال دامن تقدس آن ذات بغبار کدورت
حوادث نیالاید و پایۂ اقبال حضور حقیقتے بہ علو درجات کمال مرتفع نماید دعای
صحت و جمعیت ایشان حاصل دولت ابدے ست و تمناے حصول قدمبوس
انتظار سعادت سرمدے دریں ایام صداع التزام ساغر ورود عاقل خانصاحب
با غبار احوال خیریت مآل تسلے نشاط بیدل نوازی ست و ہمچنان تواتر نوازش نامہ
جمعی پیام دستہ بندگیہاے سرافرازے والسلام جواب مکتوب
شکر اللہ خان کہ جواند ارشاہ ایشان را پیش خود خلعم
نشستن کردہ و تا در حرم سراے اذن اختیار داد ؎
آنی تو کہ ہر کہ قدر ذاتت داند * باید دل و جان در قدمت افشاند * اے منظر

اقبال تو پشم بدل کوست هر آنکه در دولت نه نشانه ۰ مایه تعظیم عرفا بر ازان بست
که شاهان از روے مجالست نشان نمایند ۰ آن وسیله چشم بر حقیقت فنا ے
مکلف کشایند اگر ے ازین طائفه قصے باوضع ظاهر عالم در ساخته اند که بالتفات
مشت خود نیز پرداخته اند نشانه بقاے نفسے مقتضی آن نیست که بامساک اعتبار
اعیان پردازد ۰ خود را مقید بسلسلهٔ اعتبار سازد سپهر سپهر ازاد و ارلیس و نهار
بے نیاز است و آزروے محیط از تعینات امواج و حضیض بیرون تا زمانه آفتاب را
بکلف نمے توان پوشید ۰ با آنکه دماغ عریانے ندارد و در ستر دریا نمی توان کوشید
هر جنبش مرا ز گریبان امواج بر میارد ۰ عارف که دماغ آگهے افسرد است ۰
هستی و عدم سواد فرمانبر اوست ۰ آن را که فنا منصب شاهے بخشید ۰
در هر کشور که رو برد کشور اوست ۰ چشم قدر دانان این انوار روشن
دولهاے رائحه فشان این بهار گلشن و السلام جواب حسین قلیخان
بهادر خاندوران در مطالعهٔ اشعار ایشان و اصلاح آن
و داخل دیوان نمودن که پیش ازین فقیر گذاشته بودند
چو مرغ شبک ۰ بے سر و پا ایم قدمے نرو بهواے تو ۰ که بزرا باد در عرق نگذاشتم
ز خیالے تو ره نه بدل زنجیر بهارسم نه بر مژه آئینه دارسم ۰ بجا رسم که بجا رسم
من بیدل از همه جاے تو ۰ ز فسانهٔ منی و تو لے چه فروشم آئینه دونے ۰
تبا لے نشدم گرد که بود بند قباے تو ۰ اوقات بتحریر آیات فقر امصروف اندیشهٔ
زلف تے ست که ترا نه اما فغلش گاهے بصورت پیام دلنوازان زمزمه آراے
ساز ربوبیت ست نگاهے بگسوت مکاتیب بے نیازان ترجمان تجلی
مجبوبیت درین صورت آهنگے سامعه نوازے نمیفرماید که تصور از شرم مرا نبش
بعروج نردبان قوت جهے برنیاید ۰ باین کسوت همای سدره بزم خلم نے آید که تامل

از فرود و مایش چشم بر حصول مکرست تکشاید در همه حال سررشتهٔ مجاز از حقیقت
گسستن ندارد و آئینهٔ عبارت غیر از تمثال معنے بعرض نمی آرد سایهٔ کسترے
ہمائے سعادت ما و رود افکار ہدایت انوار بتازگی چراغ خلوت حضور گردید و بر لمعات
از دیاد شکر و سپاس فروغ عقیدت دیگر بخشید آئینهٔ این عبارات حقائق نما
و شمع این انجمن آفتاب ضیا در بعضے الفاظ تقدیم و تاخیری در کار داشت قلم
نیاز رقم سر بر خط تحریر بسجود گذاشت بمقتضاے موقع شناسی یک قلم باجزاے
دیوان بلاغت عنوان بپیوست و ہر یکی بکرسے مراتب مناسب نشست چشم بکصلت
بسر مهٔ این امید روشن کہ اوراق مسودہ بعد از تحصیل شرف مطالعهٔ نظر بر
دولیت کردہ عالم آب کشاید نا نقوش منقوش در تصرف کا باداد نیستی
بیش نیاید فتح ابواب لطف کلید در دست انگشت اشارت و قمع مبادا عدا
فرصت کمین اقبال ارادت لشکر اللہ خان در دفع او ہام لشکر کشہا
بحیدر آباد و مبارکباد ولادت عبد الخالق سلمہ اللہ تعالے

دل حیرت آفرین ست ہر سو نظر کشائیم * در خانہ ہیچکس نیست آئینہ است
دائیم * ظاہر خروش سازش باطن جہان رازش * ای محرمان بفہمید ما زین
میان کجائیم * رنگے نہ بستہ بر ما بنیاد کرد ورنہ * دست کہ انگاریم پائے کرا
حنائیم * تماشائیان انجمن ارادت بچون بظہور کیفیات آثار کن فیکون سرخوشے
نشاط رضا دارند کہ ہر چند جوش خمستان افلاک ساغر پستے پیاید نمیازد خیال
افسردگے بسلک دماغ ایشان نہ پیوندد و اگر ہمہ زلزلہ بدستے او دار مینا ہاے
این کوہسار بر سنگ زند اندیشهٔ تمثال شکست در آئینہ اقتدار صورت نہ بندد

خیر و شرے کہ دارید بر فضل واگذارید * ہر چند امید عفوست در کیش ما
گناہیست * با عشق غیر تسلیم دیگر چہ سر کند کس * در آفتاب محشر بی سائگی پناہیست

جوہر آزادست راکہ وتعلق نا امیدی از صنائع مہلت انسانیست و قدرت
پرافشانے رافید آشیان چشم بند انفاق حواس سیر این شبستان چیرانے
نمے خواہد صورت انجمن در پیش ماست و سازاین بساط انتظاج حضرانے
ندارد شور دما فہماے عبرت نواے جہان رنگ باتغیر وضع خود جلال دارد
بہر جات شدہ دستگے ست باہم بست پرنگاشش محاصل سعی اسرار پرفتح حقیقت
انوار نامکشوف سواد وغوامض جریدہ احوال از مرآت یقین تمثال پونیہ کے
مویسنا دہید لنوازیں دریں ایام کہ امتداد وسق کرداے فسحہ فرصت انقشے
دہد صحائف انفاس نامل سیاہی نگذاشتہ واسودہ ہاے مشقی او ہام بیک قلم
سواد توقع بر دواشتہ خامہ صنع رسد قدرتی ہر طالعہ تامل رسانیدہ مشہد رنگے
قرین طومار حیرت کردانیدہ دمی مضمون تازہ ایست از دبستگاہ دہ حاسبتان آنجناب
وعبارت جدیدے از افکار سپاس آہنگان بارگاہ تعظیم انتساب جبین
انکسار برخط تسلیم میگذارد وآداب سجدات بہار کجاے آرد فتح ونصرت
بنائسدات حضرت ذوالجلال شامل جمیع اوقات ومعاون کل احوال دولت
قدمبوس کہ جانہا بلب رسانیدہ تمناے اوست اقربہ زمان حسول باد جواب
تہنیت نامہ شاکر خان در قبول فرزند عبد الخالق کہ بعد از
رسیدن سیر مبارک از اجمیر بہ تلک اتفاق افتاد
ومضمون آنکہ التماس تشکر اللہ خان بجناب ایشان قدوم
سعد میر مبارک اللہ مبارک باد بجہت رات شاکر اللہ قوام خیال آن جناب بالیدنے
دارد وآداب سپاس انتساب بہ پیشگاہ قبول آن آستان سجدہ عرض مالیدنے
عمر با اقبالیت قرین باد پیشہ انفعالی کارگاہ دہ خاصیت دبجگ قصور استعداد چون
کلک تصویر بیزار رنگ انفعال ہمہ سے نمی افراشت الحمد للہ استاد قدم نقش

تازه بجوهر ارشاد آورد که بعد ازین اشکال پرده دعوات هر چند بعرض نسیم سحر
بوی نماید خبر از صورت مستقبل نیابد و هر قدر که خموشی کوشد نغمات
قانون اخلاص بی سامان زیر و بم از نقاب بیرون شد ۵ عجز ما آئینه ما کرد و بد
نشاء سجده دو بالا کرد و بد ۵ در ظهور این نتیجه (بلیه) عمر از افکار مشتاقان بی ریا
تاریخهای بی تعداد بمراتب تحریر پیوست خاصه از عالم اکرام عاقلخان
صاحب چه بدین مفلس و نشر که بکرسی شفقت نشست آئینه فیض قدس از انجمله
گنجینه ست و سرخوش شراب لایزالی از ان اشارات مشعر از اینجا معلوم شد
که فقرا را هم بی بهره و نصیب اقبال نمیگذارد یعنی بی کسان را نیز قابل
درجات برمی آرند در هر صورت خیالات موهومه جهان اعتبار را عشق
ست دیده امید در کمین مقدم سعادت دو چار انتظار ست و جبین آرزو
بتسلیم کعبه حضور تو ام سجده تکرار محبت حقیقی دعا این بی زبان بعرض قبول
رسانا د و عرض این بی دست و پا به آستان حصول اجابت فائز گردانا د
و معنی پناه اکرم تو سجده قبله گاه در آئینه خیال یقین تمثال بی ساز مصلحتی
صورت نمی بندد و باور داشتن این همه تغافل بیفائده سببی به تصور نمی پیوندد
۵ دران بحر کرم موج جفانیست ۵ خطا اندیشه ایم آنجا خطانیست ۵
مشاهده بعضی احوال که اثر اختلاف ازمنه و امکنه مقتضی ظهور اوست آنقدر
پایدار نیست که دورت جز صفای تصور اصلا جائز نباید داشت و عنان
اختیار این تماشا بر خرمی های نشاء رضا و اباید گذاشت ۵ کس نبیناد
از نفاق اختلاط عقل و حسن ۵ داغ این ظلمی که ما را از تو تنها کرده اند ۵ خوش باد
آن ستمگر با شیوه تغافل ۵ بیگانه اشک مفسید گو آشنا نباشد ۵ حقتعالی
صاحب شاکر ما را تشریف استقامتی که بنای اقتدار دولت عظمی مرتب آثار

دوست از پیشگاه فضل کرامت فرموده است تا بنده صبر باد یکمین مژده اقبال
شمارد و نتایج شکر با آغوش کشاید گرمی استقبال پیمانه ارادت سرشار
بشاکر خان بعد از رسیدن شکر اللہ خان از حیدرآباد و ورود ملے
و انجام عافیت پس از فتح کام بخش حضرت اکرام حضرت ذوالمنن
از قصور فطرت بشری دور دست و جرات اقدام طاقت انسانی در امتثال
بیان آن معذور با قبال دست حمایتش چه ممکن ست که بر بنده سران محشر
خطر اردرساید نیزه چیز کس طرح بساط نازنیند ازند و تین نسیم عنایتش چه احتمال
دارد که غبار پاسے کوچه بیدست و پاسے باصد آبروے تمکن و تحمل
بگردون اقتدار نیفرازند در بهارستان سخنے قدرت سایه کوسے ریشه ضعیف
بزرگاه وطوبے چندان وسیله رسانی نسخے جوینده درگاه و امانت منیت
عرض فروتر حقیر بمنتظر آفتاب آن قدر دراوتامل نسخے پوید مقبولان جناب
او را که در جمیع احوال آثار بے نیازی لطیع جمعیت امتزاج شان سنازد
و اسرار استغنائے لایزال در مقابل ذات تکمین آیات ایشان آئینه قبول
سے پردازد و غبار اوهام زبانی تا کجا در سر ادعیال توانند نشست تصور
باطل امکانے تا چند با شهود حق شغال توانند پیوست للہ الحمد و المنه تخیل
گردے که عارض گوهر ضیا جوهر بود از جسم پاشیده و تهمت کسوتیکه کدورت
آفتاب تیره قباب داشت بانفعال معدومے گردیده نسا بده مهر جهانتاب
قبلت چقدر رنگارنگ شبستان توحید زدود و اضغاث سوانح قیامت آثار که
رفع معدات ابطالش متعلق چه است فضل مطلق بود خیزد رجات تحیر افهام
منفرد و دقعاد آن کلفت اوقات هوا خواهان مبادبے تکلف رنجهای
صعوبت سفر انچه وسع طاقت تواند برداشت به همت خداوند برداشتند

وبیدل نمود را کہ ہیچ صورت از آستان امکان جدائی ندارد و در وطن غربت
گذاشتند احوال چارہ نجز بیکسان اہم مطالب ترحم ست بزرگان تحریر لمحہ
از جارو بے چشم دست بر نمیدارد تا مہمان درین خانہ کے فرود آید و انفاس
بیتاب ساعتی از قراشے بساط دل نمے آساید تا صاحب این مقام چہ
وقت شد ف نزول ارزانے فرماید زیادہ حسرت قدمبوس و السلام
بشاکر خان عذر دیر رسی مکتوب ساپیش آکہ بخوانے رقم سیند
ریشم۔ من نامۂ افتادہ بخاک از کف خویشم ۔ توارد مضامین نسخۂ اتحاد
از نوادر اتفاقات فضل ست مدتہا بیدل جواب انتظار پاس بی پروبالی
عریضہ ہاے نیاز داشت معنے ہمان آرزو از فحواے عبارت واکشید یعنی
فریاد بے زبانی کہ بآن آستان کعبہ نشان راہی نتوانست برد در صورت
لنگ بازگردید طرفہ ہنگامہ کہ بال نامہ بران امروز در عرض ترسے ناچارست
دپلے قاصدان در انتظار لنگے بے اختیار ہرگاہ خان صاحب قدرت
مناصب تعجب دیر رسی ہاے اخبار داشتہ باشند نارسایان سخنیلے بنام را
بکدام تحریر باید پرداخت در ہر صورت جرأت ارسال نامۂ معذرت قصور بندگی
مے تواند شد ند سعی ابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگے بیدلان زاویۂ
دعا را اگر بخودے از ہوش برده باشد اثر مژده ہاے قرب دیدار تواند بود
و اگر چیرے نقاب بے خبری کشاید از حضور ہمان عالم انوار تصور باید فرمود
ظلکم محدود باد و عافیتکم محمود **فقرات تاریخ بہ قلوم خان در**
تولد پسر میر محمد قایم فرزندایشان طلوع ۱۱۲۲ سیر رتبہ و اقبال
۱۱۲۲ آثار افسر تمکین جاہ و جلال آرایش مجلس عزت زیب فانوس تنعم حشمت
۱۱۲۲ نسیم مقدم سحاب کرم توام صاحبزادۂ عالے نژاد و دولت مآب حشم بر

صاحب مهربان ملجا و اهل عالم مبارکباد بلشاکر خان و در تسلیه دردو
ج. اے بر خوردار میر مبارک الله اگر جرات اختیار رود ے
باین ندامت ست داد از افعالے کہ تا هم نکردہ تا پہ تصور روائے قدیمی
ندارم بخیال قرب مے سودم و اگر قبول در وجہ اے باین تعب ست
فریاد از سخت جانی کہ غبار از بنیاد م بر نیاورد تا ہوا ے پرواز ے کہ
میسر نیست راہ تردد ے پیمودم حیرت نارسائے بخشش ہمت بسا دا نیست
چیدہ است ہر چند بشوخے تمثال از خود بر آیم سر طاقت اللہ خود ار دیوار
ست و آشوب سنے دست و پائی بہ ہجوم کلفتے سر راہ گرفتہ کہ اگر تحریک
مژگان بلند جرات کرد و جز دغبار حسرت دل چشم کشود ن دشوار ست
نظر بغیر جمال تو بر کہ اندازم ۔ فرو بخاک روم بر کہ سر برافرازم ۔ قیاست
دگرم بیش ازین چہ می باشد ۔ تو رفتہ از نظر و من بخجلیش مے سازم ست
یارب انجام غمت رم آغاز نما ۔ این آئینہ را دو بارہ پرداز نما ۔ فرصت
دیدار مشغول سفر ۔ حسے بر پیر یم کن و باز نما ۔ میر مبارک الله صاحب سلمہ الله
گاہے یاد این متحیر بسکردہ باشند تقصیر را خود فرمودہ اند الیشان ہم
تدبیرے امکان ندارد ہر گاہ تحیر پر خریدہ سے پرداز کا فد از دست
گرفتن الیشان یاد مے آید و قلم از چنگ اختیار مے یابد فصل غریب اب اولاد
در سایہ جمعیت آن قبلہ بکمال عمر و دولت رسانادہ بہ غوث و مراتب خود
اقبال نامزد گردانادبلشاکر خان سنگونیہاے خواص خلد بہ
ست کہ عمق دریاے اشک میگیرد و معلوم نیست کہ چہ از سر چہ مقدار گذشتہ باشد
و آشفتگی ہاے طوماری نفس نفس تحقیقی سے بلند منجر بہ صفحہ بیاض
خیال کہ مبخر اشد اگر زندگے احتمال فرصت بقائے دارد شود و دو ملت

دیدار کہ مقصد اقصای بینائی ست بمژدۂ اقبال نظر آور دنے ست و حق
سجود آن آستان کہ معراج دولت آشنائی ست ادا کردنے ست
سواد نامۂ دردم چسان عیان گردد ز موج اشک گر گریہ ترجمان گردد ؛ در
ہر سفاے کہ پرتو اندازند چراغ محفل عز و اقبال تابان و بر ہر کشورے
کہ توجہ فرمایند اعلام لشکر فتح و نصرت نمایان بہ **شاکر خان** در
تسلیہ تعزیت میر جیون و تہنیت میر محمد تقا زین گونہ کہ داغ
دل ریشم ہمہ زحمت کش ہستی کم و بیشیم ہمہ ؛ خود را دیدیم پیش ازین آفت
چیست ؛ تا محرم چشم زخم خویشیم ہمہ ؛ اکراہ این تسلیم بداد ما نرسد چارہ کہ
نداریم در رفع چہ پرداز و دا گر وضع سجود تدارک ماندہ نماید طاقتے کہ موجود
نیست طرح کدام تدبیر انداز د از اضاے سانحہ کہ نصیب کوشش
فراموشے باد دلہاے ہوا خواہ را بسیل اشک و آہ داد ہ بود فضل رب الارباب
کہ صبر و شکر از عطیات کارگاہ اکرام اوست و بمژدۂ نعم البدل تلافے
فرمودہ باوجود شدائد این سفر کہ بران ذات مقدس گذشت و بعون
معاون حقیقے سر انجام امور بعافیت و ظفر یافت گشت تماشاے چمنستان
صنع را اگر سودے در نظر ست فرصت حیرت رنگ آمیزی ہاے آثار ست
و مہلت تامل کیفیات احوال و اطوار ہمہ حال تحفۂ نیاز بلندے دست
دعاے ست کہ در عالم بے بضاعتی ما یک جہان امید اجابت ملاقی ست
و ہدیۂ عجز زبان شکرے کہ با کمال نارسائی ہا عروج آہنگی تمناے منزلش
باقے غزل عمر گذشت و میکشم آرزوئی لقاے تو ؛ اے قدم تو
بر سرم دے سر من بپاے تو ؛ سجدۂ شکر زندگی منت زمان فرصت ست
گر طپش نفس ہنوز مے شنوم صداے تو ؛ شرم نیاز و ناز ہا نیست مخالف وفا ؛

ے اے آنکہ رطوخاق برجم خوردی ۔ بیہودہ روضع ہر یکے رم خوردے ۔ حسن
این عبارات بمذاق اہل فارس پرناگوار ست وتقریر آہنگان زبان دیگر را
بے خبری قباحت اظہار ے کرآدم سرشتے نگوزینہار ۔ کہ افسار خرد بہ بستم
بسیار ۔ ے آورد سمند برق رو را ۔ بگرفتہ بدست خود جلو را ۔ ہر چند سخنوران
فارس این نوع تلفظ را تفاخر شمارند وزبان آوران ہند غیر از دست آویز
تمسخر ورسوائی نے پندارد ے عمرے ست بجادۂ خطاے پوئے ۔ یکدہ
برہ صواب گونیست توئی ۔ خطاے این قسم صواب بر طبع عراقیان روشن
ست وخفت کیفیت این وعظ بر جمیع اہل سماع مبرہن ے بسے
دم مزن بیہودہ از فقر ۔ کہ حرف باطل وپوچ ست نزد فقر ۔ فارسے گو را
درجرأت این اظہار ضبط نفس از احتیاطات ضروری ست تا سر رشتۂ
وقار از دست نرود وطبیعت منفعل بے صرفہ گوئے نشود ے حریف بد
قماربہاے تو کیست ۔ چو داد ماندادی چارۂ نیست ۔ از تشنیع اینطور بیانیہا
طبع فارسیان آزاد ست لیکن ناموس قبیلۂ ہندیان یک قلم بر باد برین
تقدیر شعراے فارس را در اکثر مقام از طعن عبارات ہندے فارغ باید اندیشید
وشعراے ہند را ہمچنان در دعوے زبان فارسی سعد وریاید فہمید
اما قافیۂ سخن پردازے شعراے ہند بی تتبع نظم ونثر فارسے دارد وبعلت
احتیاط قباحت طرفین تنگے تمام دارد ومعنی طرازے ازین طائفہ بملاحظۂ
اقسام لغزش از نشاء وقت طبع آسان سر برے آرد واہب المنطق حقیقے
جمیع نکتہ سنجان را بحر صفت ادراک حسن وقبح رسانا دواز زبان سخن چینان
کمین گاہ شناعت مامون ومحفوظ گرداناد جواب ارسال اشعار
خاندوران بہادر ے باہر طبعے وضع نوائی دگرست ۔ ہر زمزمہ

باب مدعائے دگرست ۔ دریوزہ دیدار بخیر وارد ۔ در کاسۂ چشم ما صدائے
دگرست ۔ بیدلنوازی صورت آرام در آئینۂ الطاف نمیدہ مقابل احوال حیرت
مآل مے بیند و بساط عبرت از شکر زہ مطالعہ افکار گوہر نثار می چیند ہر چند
ازان آستان دوریست باین وسیلہ از ایشان حضوریست اتفاق افتاد و
این چند سطر الہامی ست حقتعالے بودنما تحائف معنی تازہ رسانادو دعاگو را
باین وسیلہ از عباد شاکر گرداناد در جواب مکتوب خان دوران
کہ از حالات عبور آبہا نوشتہ بودند آب دریا نیست
استقبال اشک بیدل ست ۔ اگر دیدہ او بشوید پاک نگین ترا پاسبان
مخلصان نوازے ہر چہ ازان جناب بمنصۂ تحریر می آید از خاتم فیروزی
آئینہ داری حضور ایشان درین صورت تمثال عرضہ داشت ست نامید
حضرت ایزدے در ہمہ جا و ہمہ حال منظف و منصور و یاد آور بیدلان مہجور
دارادغیر از حسرت قدبوسی ہر چہ بگذارد افسوس والسلام در جواب
خادم ارسال نامہ بشکر اللہ خان فراموشی سجودات آستان
چہ احتمال دارد نقش پیشانی بشستن رفتنی نیست بر مرکز تسلیمے کہ دارد
نشستہ است و بسجدۂ دائمی کہ داشت ہمچنان پیوستہ ست دورم آنا
بحکم تسلیم وجود ۔ از ما خبرے نمیدہ بغیر سجودہ ہر جا خویشیم بے نقابے
دارد مہ ما را بر خاک مہ ہمیا یہ سودہ خورشید افتخار کرم دیدہ و ستیم را بدولت
دیدار فیض انوار رساندہ از اندیشہ پاسے دوری کہ نیز ثبات خیال نیست
وارہاند بشکر اللہ خان در عرض احوال خود تا چند دل
جامہ دوزند مرا ۔ یکبار نشد کہ پاک سوزند مرا ۔ بے روی تو ہر نفس چو شمع
رہ باد مے سپرم و باز میفروزند مرا ۔ طلسم حیرت بنای زندگی بنسون وسیلہ

نه بسته اند که بتاثیر نفس در سینه دریدن کفیل آسود گیش توان گردید یا بتدبیر
سنگ بر دل بستن پیام راحتش توان رسانید غباریست در کوچه بند تعلق ہوا
افتاده اگر گردن ہوسے برافراز د دماغ گردبادے بلند آشفتگے بہم رسانده باشد
و اگر بفکر آرایش تمکین پردازد خاک گم گشتگے بر فرق توہم افشانده باشد
در فسحت اہم آوردن اسبابے که رابطهٔ سلسلهٔ زندگے دریده ایم نغمات آشفتگے
و پراگندگے نیز از ہمان ساز عشرت آہنگ شنیده ایم ؎ صد رنگ از باغ
چشم حیرت تمہید * گاہاے خیال شور و ماتم بالید * لیکن بچناد لب کسی راه
نبرد * کین گل خندید یا گریبان بدرید * نه فطرت را از وضع ترکیب جوارح خبریست
که بضبط اعمال و افعالش تواند کوشید و نه از کیفیت حرکات و سکنات
حواس و قوی اثرے که بآثار و احوال آن تواند وار سید با این برگ و ساز
عجب تر آنکه از روجدان پر خیال ہر نگارهٔ وجدے بتصور چیدن ست واز
فقدان ہر مطلبے گریبان چندین قیامت دریدن کاش تماشاے این
نیرنگ هم بیانی داشته باشد تا باو ہام انتعاشش خرسندی ساخته را
پیش طبع مشوش توان ساخت یا بہ تخیل آلام بالتزام بید مانے جاوید باید پرداخت
نفس نیم نفس بگوشهٔ دل نیاز امید و نگاه یک مژه در خانهٔ چشم وا
نکشیده تگ و تاز محض تگ و تازست و نشیب و فراز محض نشیب و فرازست
اشکال این خیالات ہر چند بازی تصور میکنم دل بہیچ خورسند باور
ندارد و نقوش این آثار ہر قدر باطل می اندیشم یقین خود پسند عرض
نمے شمارد حیرانیم ما را باین محفل که خواند و عنان بیدنگی باین رنگ که گرداند
؎ کارہا با عشق و معذوریم ما * مهر طومار شکایت بیکسی ست * جبهه انسیت نما
بخاک آستان مالیدن ستمکش اندیشهٔ بعد مباد و لب حسرت نوا بهوش تقدم

جمعیت توام رسانیدن یارب کہ بنج خیازۂ انتظار مہیا نماد بشاکر خان در
رفع فساد اہل عناد و قتنے او باہم اقرب اطوار است کہ موجد اوبان
ابنائے زمان میباشد شیوۂ ناقدر دانے ست و بزرگ بردستان بلند بہمت
سے ایذا رسانی جمعے از بچاپہ ہی قوحصہ اندوزے انتظار است پوچ نمود را
خزینہ تصور نمود و خرمن غرور ہی انبار نماد و بلند جہاں ہی رگ گردن سرکیہ از
مغز غیرت تہی ست کلمات شیرہ ہی ہوا انگاشتہ پرستد اقتدار پامی افشانند
غافل کہ کم استقلال مزاج افگار راز مین گیر افسردگے اندیشیدن بر انبار
پنبہ برق قیامت ریختن ست و تنگیہای دم شمشیر را ناتوان قدرت شمردن
بر اعصاب پالیدہ غبار آفت بختین استغناطر از ان مجمد اکاسے راول
نام خزینہ ایست کہ پرے از نقد و جنس عالم اسباب جمعیت و اقبال دوام
مے شمارد و گوشہ چشم ہتے کہ سیری از چرب و خشک خوانچہ او ہم را خزینہ
نامند و صبح و شام مے پندارد نیست عاقل آفتاب بازوئے بیدست و پا
باہمہ موہوے آخر جزو با دارد گلے تا آسمان ہیات آغوشش پرداختہ است
درہاے اقبال از شمش جہت بازست و کشایش کار ہمہ جا آئینۂ حضور پرداز
ہمت را در امتحان گاہ مشاہدۂ عبرت ثابت قدم بے پروائی داشتن بر آثار
و اطوار اشنا و بیگانہ در ین صورت تامل گماشتن جان من قبلہ من سلامت
من تصدیعات بسیار کشیدند فصل حقیقے از تلاقے نماند بساد بجیں
جہان بیدل در وادے در دکہ مترلش معین نست بخاک تحیر بچاد داد و است
در خیال آن آستان عقیدتشان راہ سودن پیشانی کشاد و محرومی مبادا
مبادا در حضرت تسلیم مہر سجدہ فشانی نایم و دعا گوئی کہ تو شایستہ آنی و السلام
رقعہ تائیدات حضرت ذوالجلال والاکرام ارزانی باد کہ سے

تصویر بشری زین کبیر حیرت آثار اوست وجهد فطرت ملکی دور کرد بساط اقتدار
او در ربقهٔ جواب صورتے تعبیه مے نماید کہ نفوس ملکی از سر خط انقیادش
چارہ ندارد و عقول خلوے از کمند تبعیت آن سر بر نمی آرد ۵ آنکہ زین اسرار
قدرت کام جوست ۰ واحد کما الالف فی صدر الف اوست ۰ چسزاغ این
انوار از لمعهٔ طبیعت ۰ ماہب مارو شن وظہور این آثار بحکم ارادهٔ منکاشے ما
سبرہن بیارکبیا د علو درجات تسلیم نوای ذات تقدس آیات و تہنیت مدارج
اقبال نوید آہنگ محفل حال و استقبال بنظام الملک ۵ جمعی گوید
جہان صف شیطان ست ۰ جمعیت برین کہ بر تو رحمان ست ۰ در خلق
زبسکہ مختلف غوغا آن ست ۰ اسرار قدم باین جنون عریان ست ۰ بیدل نوازا
درین ہنگام اقتضاے ادوار بساط تشویشے بر طبائع چیدہ است کہ نصیب
دیدن مباد اما آنچہ در تغافل کدهٔ انزوا بگوش عبرت مے خورد با نظام کار
خلائق رنگ نسبتے ندارد اول و آخر سر رشتهٔ بخشش مطلق انپاشتہ اند و تشنہ
طبعان تشنہ جہت ساغر بحیط مے برند با این آثار موج سراب دست از
تلاطم ایشان بر نمیدارد و ہجوم بے نمی غیر از طوفان غبار چیزے نمی انبارد
۵ گروند ۰ بر دو حرمت دیوانہ ۰ کز فہم بنائے ان قدر بیگانہ ۰ یعنے کہ چو سر
بسنگ کوبی صد سال ۰ در خانہ کسے نیست بغیر از خانہ ۰ بر فع تخیلات عالم
تنگ ورزی در ہمین روز ہا سہ ماہ دعا گوے بیدل را عارضہ دست بہم داد
کہ جلدین از بے قدری بر پوست پیاز خشک نمی چربید و استخوانہا از بیمغزی
بہم سبکی نے بے نفس ہمیگردید زمانے کہ حضرت ایشان ہمعنان فتح و ظفر
ملازم سفر بودند بایں بے ہوش این بے ہوش آن قدر فراہم نبود کہ تحریر عرض
وداع متصدع بادیابان مے گردید و پس از امداد نشاء شعور نارسائیہاے

طاقت آستان بوس ہمان از دور زمین خیال می بوسید للہ الحمد انحال
دولت انفاس بتوجہ ہم زندگی سر کرم فرصت شمارے ست دعاے
دولت ابدی ہمچنان در کار اشتغال شکر گذارے عذر بیدلشت و پاسوخ ما
قبولے مبادلشکر اللہ خان ع بازم بعالم ناز دل میکشت ہوایت
کو خلد سر بر آرم یعنے ز خاک پایت ۔ خجلت کشم نیازم یارب چہ تحفہ آرم در
آستین ندارم غیر از کل دعایت ۔ اگر جوارح ست یکسر چشم حسرت دیدار
ست و اگر جوانحش یک قلم آئینہ اقتباس آن انوار زبان بامداد ز حرکات
در ہواے ثنا پر افشان ست و دل بقدر رشحہ انفاس سر بر خط شکر و احسان
قبلہ حاجات بے تعدادمن ہمارہا داست کہ باوجود زمین گیری در سہ اقسام
بیماری ست و در اختیار بقا و فنا ہمچنان عجز و مارے ع این رشتہ
نفس کہ بجز تاب و پیچ نیست ۔ دل عقدہ ایست چون بشگافیم ہیچ نیست
آنا بیتابی ہواے قدبوس چہ امید ہا کہ ذخیرہ پرد و خیال ندارد حق تعالے
بفضل بے پایان میسر آرد لشکر اللہ خان شکر حضرت ذوالجلال والاکرام
استدعاے فصاحت زبان میکند تا بوسیلہ این انعام قابل دستگاہ دمزدنی
تواند گردید و بسرمایہ این عطا استعداد آرایش نفسے تواند بہم رسانید و درود
نوازشنامہ پر تو اقبال آن انعام ست و حضور اکرم قید آثار فیض ہمان
اعطا و اکرام سیر ادوار ۔ کافی کہ جمعیت ما را بجرم تامل احوال تفرقہ دامی نماید
و باندک نسیم بی خبری بر تفرقہ ہا را جمعیت میکشاید ۔ رباعی نیک و بد
کاینجا نہ کون فساد و نالان کامی واے زندگی نیست بباد ۔ نافسل کہ
درین قلمرو دہم ایجاد ۔ کس ہیچ ندا شت ست بباد چہ داد ۔ در حقیقت این
کدورتہا رنگ گرداند تحریک نفس اند تا کی البطرح دل نشینے پرداز ند این

غبار پا افشانده دامان خیال انداز تا کے لنگر تمکین اندازند ربا عی ہر چند
نظر بعہد چمن وا کردم * نے با گل و نی بلالہ سودا کردم * ممنون دلم کہ در ہمین
خلوت تار * یار آئینہ دید و من تماشا کردم * خاطر عرفان مناظر اندوہ وسوسہ
خیال مجنیاد و نگاہ شہود نیاوتشویش کلفت اسباب بینیاد ۞ رزق تو
قضا در قدمت کرد انبار * چند انکہ نصیب خویش خواہی بردار * بردور
مرو کہ طائران این دشت * از ما گیرند آرزوئے منقار * مصرع از حسرت
دیدار چہ گویم چہ نویسم * بشکر اللہ خان ۞ نیاز نامہ ما عرض سجدہ
عنوانی ست * ز خامہ انچہ برون ریخت نقش پیشانی ست * غنچہ در شیوہ
اہل ادب نمیباشد * سری کہ موج گہر میکند گریبانی ست * عشرت آہنگی
مکتوب زندگے مطلوب بروائح حیات ابد نواز شہنامہ مودہ واقعہ سر گذشت
بیدل بیرون از تحریر و تقریر ست ظہور آثار قدرت کہ شامل ہیچ کسے این
بیدست و پاست یکایک بساط آگاہی حاضران آراست تا این بے خبر
وقائع وجود و عدم دم افاقت تو انست نمود دیگران آئینہ احوال خود
تواند گردید لیکن تسبیہ را در طینت غفلت سرشت اثری نمی باشد بعد از
چشم کشودن غیر از اشکال غفلتے کہ داشت بمشاہدہ نرسیدہ عبرت آگاہان
حال منفصل معروضداشتہ باشند ۞ بیدل چندی ز درس ہوسکم راندند *
بازم راہ نفس بدل گرداندند * باری دو سہ روز در دبستان خیال * یاران
این شکستہ دہم نظمم خواندند * فضل حضرت حق یار انسان ست و ہر چہ ہست
ناحق ست سلسلہ خطرات از جمیع جہات جمع داشتن دلیل آگاہی معیت اوست
نظام الملک نفس گداختہ آداب ستایش بکدام جرأت لب کشاید کہ
از عہدہ خجالت بر آید ما را در جمیع احوال منفعل داشتہ اند تقصیر نیاز سائی

سنخ تحریر عبارت ست وتحریر ما توانی مضمون محرم است ما بایات بجائی نرسیدیم
که نیال رسیدن تا ملی تواند پرداخت وبتمامی رخت نیفگنده ایم که فسانه اقامت
طرح تسلی تواند انداخت ؎ نے جام و ندمے نے عالم خمار این ست ۔ نے نقد
و جنس شور بازار این ست ۔ ما را نه نیک کرده و چیزے نه نموده ۔ مجبور تحریریم و بیدار
این ست ۔ ؎ آب میگردد و کما از خجلت رب کریم ۔ حسنه تو خواهی خواست
خاطر جرم از عفو تو بیم ۔ **لشاکر خان** ؎ بیدست و پا بخاک ادب
نقش بسته ایم ۔ و در سایهٔ تامل یادت نشسته ایم ۔ جمعیم چون حواس در آغوش
یکنفس ۔ گلهاے چیده در ابهین رشته بسته ایم ۔ غیر از سجدهٔ عجز و بار طاعت
نداریم و جز تسلیم بعرض شوخے نمی آریم مجبور بے زبانیم بچه آهنگ جرات
نمائیم بے اختیار زمین گزیدیم بکدام سامان بال کشائیم ؎ زین بیکاریے
که میکده از دو جگرم ۔ شرمنده اعتبار خشک و ترم ۔ جز گریه چه ممکن ست کاریے
دگرم ۔ آن هم وقتیکه بر خود افتد نظرم ۔ والسلام منظام الملک
ورود الهام آلود بدل نوازنامه باجابت جمعیت ذات تنزه صفات وصحت
مزاج تقدس آیات دعاگوی نفس باخته را زنده جاوید گردانید تصور دفع
طبیعت لطافت طینت و اندیشه قطع این همه مراحل خاصه در چنین هوائے
خار اگداز دل عقیدت منزل را بهر نفس زدن آب میگردد و در مراد دعا
می پاشید تا ید حضرت چون دشواری هاے خیالات ما بسهولت مبدل
گردانید و غبار هاے خطرات در شتی آب آسانی فرو نشانید قبله گاها بر من
نفس پرور اشتغال دعا نیز سانحه رغبتے پیش آمد آما گذشت انچه گذشت و
باحیاے مجدد متحیر گشت غرض تفصیل آن مستدعی ساعد مبارک بالفعل
آن مقدار توانائست که باظهار رسم عبودیت مخدومیت دیرپائی میتواند خواست

مصرعه این قدر ها در عدم بیدل بیادت زنده است * تحریر الام دوری بی شکوه
تقریر نیست اقتضای نبهکے در همه احوال معذوریست اکرام اغانے که
در باب خان سعادت نشان ازان جناب فیاض بظهور آمد شایان اخلاص
و الطاف پیر یا توانند بود مصرع از سعی کسے دگر نمی آید راست * ۵ تا کے
در طبع پاس پرور زدن * در طاقت مضطر بدم سرد زدن * دشوار بی هر گاه
که باشد سهلست * گر دست توان بدامن مرد زدن * شعر ذات پاک تو
محض احسان ست * از کرم خبر کرم چه امکان ست * بشاکر خان
غزل اے آنکه بارتوشش جهت اقبال روبروست * هر جا توئے تجلی نصرت
بهانه جوست * گر عاقلند جیره نگاهان ز جوهرت * زنگار بر رطبائع مجهول
تو بوست * اخفاے نور مهر بعالم چه ممکن ست * کوری چشم حاسد خفاش
طبع اوست * پوشیده نیست جوهر غیرت درین بساط * سیماے مرد از
عرق سعی شسته روست * خوش باش و شاد زی که درین عرصه خیال * تو باغ
جاودانی و این جمله رنگ و بوست * سے نفسے که از لب فقرا بلند گردد علم دار
لشکر دعا تصور کردنی ست و پشے که از دل بیدلان بحرکت آید طبل کوب
پیش آهنگان چشم تمنا بخیال آوردنے یا شخص مقابل اوهام دلیل بحضوریست
است و با جلوه هم آغوش تخیل شهادت بی نواے شهود انجمن دیدار با تماشاے
دیگر احتیاج ندارد و آئینه داری جمال تحقیق سر بر خط تقلید و تاویل نمیگذارد
تمناے تسلیم عبودیت بر ستش جهت آئینه حیرت چیده است و آرزوے
سجده اخلاص از سر بن موے جبهه نیاز رویا نیده * فضل حق مدد فرماے
رمز انتظار باد * زین العابدین خان ۵ امروز بعد عمر دلدار یاد ما
کرد * شرم تغافل اثر حق وفا ادا کرد * خاک رهیم یار آسان نمے توان دید *

مشرکان خمیده تا چشم آهنگ بیش پاکرده تا ملات زمزمه کی مشهود نگاه راست
نقش شاهد ولایت و دعائیم و تا فرصت تامل تصور اندیشه است شکر گذار
وظیفه تنا آثار صحت و جمعیت آن ذات و جمیع اوقات لزوم و قسام و اقبال
فتح و نصرت و در کل حالات تا کریز پویس رکاب نظر التفات قدیم منتشت
تفاضل جدید مبادو دور اکرام عمیم غیر از پیمانه تسلسل نکرد انا د بحمد را
ابو الوقار ز از نعمت بخواست بکفران نتوان زد ۔ محتاج نیم لیک کریم
است کریم ۔ تحایف آثار اخلاق از عالم بی شائبه اطلاق ورود نوازش ها
فرمود و اوراق جبین نیاز عرقی چند بحر عرض تپکیدان داشت امروز انفعال
آهنگ شکر عطیات است لشکر الله خان در وکن ز فریاد کز تو هم نامحرم
حضوریم ۔ خفاش بی نصیبیم ظلمت شناس نوریم ۔ دوغ ز رشحه سارے
کوثر شود چه چیزش ۔ کز این قدر بدانم ما را که از کجا دوریم ۔ خامه حسرت حسرتی آماده
چندین نیستان فریاد دست آما بحکم غیر طاقت سر از قطعه برداشتن ندارد
فاتحه آرزو تحریر مستعد هزار دفتر انشا لیکن از اقتضاے ناتوانی جهد بر خط
نے گذارد اگر واماندگان بادیه نارسائی تکیه بر سجود تسلیم نه نمایند بمنزل
جمعیت خضر هدایت شان که تواند بود و اگر از پا افتادگان وادی نا امیدے
دست بدامن رضا محکم نکنند امداد دستگیری ایشان که خواهد نمود ز
در سعی وصال تو من عمر نورد ۔ حیران خیالم که چه مے باید کرد ۔ بال مژه پرواز
مدار جیهات ۔ اے نور نظر بسوی چشم برگرد ۔ مقدور بیدلان نجور سجده
نیاز است فضل ازل بقبول منشاید و دولت حضور فائز گردانید ز زین
مزرعه فی برگ و نه بر میدرودم ۔ خود را از پای تا بسر میدرودم ۔ از کاشتن اگاه
نیم نیک چو شمع ۔ یکچند ز شام تا سحر میدرودم ۔ تا گریز و وضع تسلیم خیال دور ے

دیرزدیکی از فضولیهاے دہم طاقت ست ایزد متعال بہرامرے کہ مامور دارد
جمعیت دوام کرامت کناد وطبع مستقیم را در ہیچ حالتی منحرف جادہ رضا
مگرداناد واظہار مراتب تمنا ہر چند از عالم جرأت میداند اما چارہ نیست طپیدن نہاے
دل حسرت منزل ہمین پیام میرساند ۵ وہم ہستی ہیچکس را از طپیدن وا
نداشت ۰ مہر بال و پر ہمان جزبیضۂ عنقا نداشت ۰ دور یم زان آستان ویوانہ
کرد اما چہ سود ۰ آن قدر خاکے کہ افشانم بسر صحرا نداشت ۰ بنظام الملک
تمہید غزل تازہ چہ قدر افسون معنیہاے برجستہ داشت کہ قطعۂ غزال بسمل نیز
در قاصدے فرزدہ رسانیش بال پرواز کشاد و بمضمون آمد آمد ادر وانے
شوق داد شکار افگن نخچیر گاہ الطاف از صید دلہاے کباب غافل مباد
بمرزا فاضل بیگ ترک حقہ مفرحی کہ چون سرسودائیان شوق خالی
از گرمے خیالی نیست بذوق نشار قبول آن محفل آراے دماغ فطرت مرسول
بود معلوم شد کہ بعضے خشک مغزان بجہل افراط کیفش را بہ تجاوز حد
اعتدال متہم نمودہ اند و ندانستہ کہ از کمظرفی بے احتیاطیست ہر چند رگ
خامے بعرض خمار آوردہ باشد حکم پختگے ہاے موج صہبا دارد و بہر حال توجہ
برتلخے او ہم نگماشتہ اند کے غبار طبیعت حلاوت امتزاج دریابند زیادہ
نشار شوق والسلام رقعہ بعد از سجدات تمناے آستان بوس
شکر اعطاے اتنا سہاے چاشنی ابنار حلاوت کام و زبان مے گرداند
و سپاس اجنار شغل خلایق پرورے نوید جمعیت دل و جان میرساند
مبارکباد عید تہنیت تمہید نیاز آہنگ عرض عبودیت ست و تسلیم نواے
قبول جناب ربوبیت دولت دیدار نصیب بیدلان مہجور باد رقعہ قدردانے
بیدلان خاکسار قدر احسان فہمیست کہ از روز نخست منسلک سلسلۂ دعا یند

وتا آخر حال مقید آهنگ قانون حمد و ثنا کاهل قلمی از مقتضای ان نیست انا سه نگوئیما
خامه جرات راجه عالی خاصه در عرض حالات بیدلی نگریستن کرم اعتبار اشاره
بیان الطاف بنوازش رقمی پرداز د و چشم حیرت غنود و را بریدار سے نامور
سازد ؎ آئینه تسلیم قفلوے چه خیال ست ؎ رنگی نتایم که تو آن را بنمائے د
لله الحمد که از منزوبان کوشه خاطر ست و از مقیمان خیال تر چشم مناظر بهبین
مجز بر آستان اشتیاق نمیسم ست و چشم امید همچنان آئینه دار التفات
قدیم و السلام رقعه حرفی چند که موضوع شکر و احسان و اعطای
باشد بهنگام ادائے حق بهیچ صورت بستن لب جائز ندارد و ناچار بسپاس آن همگان
بساط اکرام را بامتیاز تازه ئے خموشی یاد ساختن و نانفس باقی ست
همچنان باشغال حمد و ثنا پرداختن خندیدن هر گل بمنقار نا کجا علم
جرات نوائے بلند گردانند و مطربان ساز بے زبانی بکدام شوخی زخمه
نیاز رسانند لا بحل عطایاکم الا بمثایاکم ؎ قدر احسان اگر این ست که
من میدانم ؎ لب زخمه توان بست ز شکر مرهم ؎ جز نیاز سائیها مصرع
همه پیشکش انجمن حضور میکند و امید قبول نیازے بخش اقبال
پرساند ؎ هزار آئینه با خود دو چار کردم دیدم و نبینم رنگ نبود م بها
گردم دیدم ؎ ربط سے بی شبهه نیست بے از بیکه نا توانیم ؎ یا نقش
آن نبسته یا بوے آن میانیم ؎ با خود اگر نسازیم بر الفت که نازیم ؎ بیگانگیم
ناچار بر خویش محشر با نیم ؎ انکاف دلون دیدن غیر از عدم چه دارد ؎ چیزے
زما نخواهند جز حرف آن دهانیم ؎ والسلام رقعه طرب ست آهنگے شوق
بیدلان منتظر زمزمه آرزوئی ست که سخن سنجان محفل افکار گاهے از دور
توجه منتظے بمنزل دارند و رنگ افسردگے از طبع پیام مشتاق برآرند

سعادت مضمون قصیده و که امید قبول از جناب ایزد معصومین داشت آئینه
کمال عقیدت مقابل تمنای محبان گذاشت در سعی حصول این دولت تا
نفس باقی ست باید کوشید و مقبول تحسین رسائیها فطرت باید گردید
العاقبة بالعافیة رقعه تمنا خانه دل تسلیم منزل از پرده های دیده
انتظار فرش هزار امید در بساط نیاز مهیا دارد یارب که پرتو مقدم انوار قدوم
چراغ انجمن حضور روشن نماید و زنگار تخیل دوری از آئینه دیدار پرست
زداید رقعه نسیم عیش صوبه بهار بهار کباد قبله آرزوی بیدلان
هر چند عبودیت قدیم بهیچ حالتے از ادائے خدمات سر برنمی آرد قوی
از بستر آرامان حرکات نارساست و حواس از گوشه گیران انتظار کمین
فنا در امور جرات سراپا منفعل نفس شماری ست و در سعی طاقت آئینه دار
بیگونسارے درین اوقات صوابے بقبول مذر بیدلان ملاحظه نه نمایند
و حسنه تبر حسم احوال بیدست و پایان تصور نه فرمایند ٥ در پیریم آخر تیه بار
امید ٭ اعضا در هم شکست چون سایه بید ٭ از بسکه نگاه هزره تازیها داشت
شرگان یکسر چو جاده گردید سپید ٭ والسلام

تمام شد
کتبه دا لچند

ایلاستان

هوا سرد

اسب

ایلاستان

ایلاستان

ایلاستان

ایلاستان